

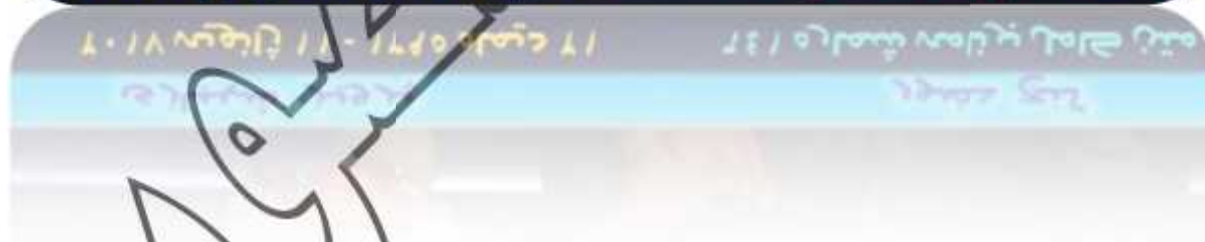


برنامه شماره ۶۴۱ گنج حضور

[www. parvizshahbazi. com](http://www.parvizshahbazi.com)



گنج حضور پرویز شهبازی
متن کامل برنامه شماره ۶۴۱ ۲۱ دیماه ۱۳۹۵ - ۱۱ ژانویه ۲۰۱۷





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

لب را تو به هر بوسه و هر لوت میالا تا از لب دلدار شود مست و شکرخا
تا از لب تو بوی لب غیر نیاید تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا
آن لب که بود کون خری بوسه که او کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا؟
می دانکه حدّث باشد جز نور قدیمی بر مزبله پر حدّث آنگاه تماشا!
آنگه که فنا شد حدّث اندر دل پالیز رست از حدّثی و شود او چاشنی افزا
تا تو حدّثی، لذّت تقدیس چه دانی رواز حدّثی سوی تبارک و تعالی'
زان دست مسیح آمد داروی جهانی کو دست نگه داشت ز هر کاسه سبکا
از نعمت فرعون چو موسی کف و لب شست دریای کرم داد مرا و را ید بیضا
خواهی که ز معده و لب هر خام گریزی پرگوهر و روتلخ همی باش چو دریا
هین چشم فروبند که آن چشم غیورست هین معده تهی دار که لوتیست مهیا
سگ سیر شود، هیچ شکاری بنگیرد کز آتش جوعست تک و گام تقاضا
کو دست و لب پاک که گیرد قدح پاک؟ کو صوفی چالاک که آید سوی حلوا؟
بنمای از این حرف تصاویر حقایق یا مَنْ قَسَمَ الْقَهْوَةَ وَالْكَأْسَ عَلَيْنَا

(ای آنکه بر ما شراب و پیمانہ قسمت می کنی)



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۹۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

لب را تو به، هر بوسه و هر لوت میلا تا از لب دلدار شود مست و شکرخا

پس مولانا با هوشیاری انسانی صحبت می‌کند و ما می‌دانیم انسان به صورت امتداد خدا، هوشیاری، خدایت به این جهان می‌آید، و وقتی وارد ذهن می‌شود و با اقلام ذهنی هم هویت می‌شود خودش را در فکرها گم می‌کند و یک تصویری می‌سازد به نام من ذهنی که فکر می‌کند این تصویر ذهنی خودش است و بوسیله این تصویر ذهنی و هوشیاری جسمی به سوی اجسام بیرونی می‌رود که آنها هم تصویر ذهنی هستند، و آنها را بوس می‌کند و از آنها غذا می‌خواهد. لوت یعنی غذا، شکرخا یعنی شکر خاینده یا شکر جونده، خاییدن یعنی جویدن، شکر خاییدن یعنی از آرامش و شادی اصلمان برخوردار شدن.

پس به ما که از جنس خدا هستیم و بارها گفتیم از جنس بینهایت هستیم و ابدیت هستیم چون خدا از جنس بی‌نهایت و ابدیت است، رو می‌کند و می‌گوید تو چرا اینقدر کوچک شده‌ای؟ و به جای اینکه هر لحظه شادی اصلت را تجربه کنی آرامش اصلت را تجربه کنی می‌روی به جهان و غذای بیرون را می‌خوری. لوت بیرون همان غذایی است که ما از بیرون می‌گیریم، مثل خوشیهایی کاذب مثل تایید و توجه مردم، دردهایی که تجربه می‌کنیم، انواع و اقسام خوشیهایی که از شکست دیگران می‌گیریم یا از زیاد شدن پولمان می‌گیریم یا دردی که از کم شدن پولمان تجربه می‌کنیم اینها غذاهایی هستند که ما در واقع می‌خوریم. حالا با دهنمان نمی‌خوریم ایشان هم لب و دهان جسمی را که نمی‌گوید! می‌گوید تو به صورت خدایت لب و دهانت را به چیزهای بیرونی و غذاهای بیرونی آلوده نکن. و شما این غذاها را می‌شناسید!

اگر شما می‌خواهید کسی را کنترل کنید می‌خواهید از کسی خوشبختی بگیرید از کسی شادی بگیرید هر چیزی هر انتظاری از کسی دارید یا از چیزی دارید، مثلاً به پولتان بگویید که بگو من کی هستم؟ یا به مردم بگویید که به من بگویید که من کی هستم؟ آدم مهمی هستم! اینها غذاهای بیرون است. می‌گوید تو لب و دهان هوشیاری را به این غذاها آلوده نکن، و اگر این کار را نکنی در این صورت این لب تو مست حرفهایی می‌شود که دلدار یعنی خدا به دهان تو می‌گذارد به ذهن شما می‌نویسد و شادی اصیلش را که تو هم از آن جنس هستی بوجود تو می‌دمد و تو دائماً شادی بی‌سبب خواهی داشت.



امروز ما صحبت خواهیم کرد به اینکه ما بصورت من ذهنی تصویر ذهنی چه جوری لب و دهانمان را آلوده چیزهایی می‌کنیم که مولانا می‌گوید نکنید. و ما می‌دانیم که حالا اسمش را بگذاریم پرهیز، پرهیز واژه‌ای است که مردم زیاد خوششان نمی‌آید، و حالا بگوییم این غذاها را نخورید و غذاها را امروز مولانا توضیح خواهد داد.

ولی شما به عنوان هوشیاری و ناظر بکشید عقب یک تاملی بکنید در این موضوع که مشخصات من ذهنی به زبان و فرهنگ و نژاد و رنگ یا هر چیزی که انسان می‌تواند با آن مشخص بشود بستگی ندارد. من ذهنی مقاومت می‌کند ستیزه می‌کند و با مقاومت خودش را می‌سازد خودش را تعمیر می‌کند با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه یا ستیزه با آن قطب می‌سازد، من را می‌سازد وقتی من ساخته می‌شود یک تصویر ذهنی دیگر منعکس می‌کند، احتیاج به ستیزه و مقاومت دارد. این پدیده را در دیگران ببینید بصورت فردی ببینید و بصورت جمعی هم ببینید. شما اگر مسافرت کنید خواهید دید، مثلاً فرض کنید من به خاطر همین بیزنس صادرات مدیکال چیزهای پزشکی که داریم مثلاً تا ۱۵ سال پیش حتی تا ۱۲ سال پیش به کشورهای مختلف مسافرت می‌کردم، می‌شد که آن نماینده ما با خانمش ما را برای شام بیرون می‌برد، بارها شده بود که بر سر موضوعات مختلف که مطرح می‌شد حتی سر شام زن و شوهرها باهم دعوا می‌کردند، و چون زبان انگلیسی که با من صحبت می‌کردند عهده نمی‌کرد فوراً دنده را عوض می‌کردند به زبان خودشان و کاملاً مشخص بود اینها چه حالتی دارند و بهم چی می‌گویند، یعنی دعوای زن و شوهر فقط مختص ایرانیها نیست مثلاً من این را در ویتنامی‌ها دیدم در چینی‌ها دیدم در مکزیکی‌ها دیدم.

پس ستیزه و احتیاج به قطب برای ستیزه کردن حتی از همسر استفاده کردن برای ستیزه به خاطر این تصویر ذهنی در واقع عمومی است، هر کسی انسان است رفته به ذهن با ذهنش هم هویت شده و ستیزه می‌کند هم بصورت فردی هم بصورت جمعی. به عنوان یک ملاحظه گر و ناظر نگاه کنید خواهید دید ولو اینکه زبانشان را نمی‌فهمید این ستیزه وجود دارد بصورت فردی به صورت جمعی بروید به یک کشوری که زبانش را نمی‌دانید بگویید که اینجا چیزی بنام اپوزیسیون هست؟ می‌گویند بلی این گروه با این گروه مثلاً می‌جنگد! بیشتر اوقات گرچه که عنوان ستیزه اصلاحات است ولی ما می‌دانیم اگر قرار باشد اصلاحات صورت بگیرد باید از آن ور انرژی بیاید از آن ور خرد بیاید، بنابراین ستیزه برای درست کردن من ذهنی بزرگ گروهی یا تقویت من ذهنی فردی یا احتیاج من ذهنی فردی به من ذهنی بزرگ گروهی هست که این ستیزه‌ها را بوجود می‌آورد. و آخر سر ما هم در



سطح خانواده و هم سطح فردی دیده‌اید که ستیزه و مقاومت من ذهنی سبب اصلاحات نمی‌شود. سبب بهتر شدن خانواده ما نمی‌شود. کسی که ۶۰ سالش است و ستیزه کرده می‌تواند به عقب نگاه کند و ببیند که چه آثاری از خودش جا گذاشته است؟ در خودش چه رنجشهایی دارد؟ چه کینه‌هایی دارد؟ چقدر حس عدم موفقیت و عدم به ثمر رسیدگی دارد؟ یعنی به ثمر نرسیده ناراضی است که من زندگی نکردم؛ چرا؟ من ذهنی این بلاها را سرش آورده، گر چه می‌گویند در اثر ملامت با ابزار ملامت دیگران کردند!

پس امروز شناسایی می‌کنیم که هر خرابکاری که در زندگی ما می‌آید من ذهنی ما می‌کند و من ذهنی ما با هوشیاری جسمی‌اش علاقه دارد برود از چیزهای بیرونی آدمهای بیرونی که آنها را هم به صورت تصویر می‌بینند آن چیزی را که لازم دارد بگیرد. ولی آن چیزی را که لازم دارد حالا می‌خواهیم بگوییم که از آن ور می‌آید، یعنی اگر شما بخواهید اصلاحات کنید باید از آن ور خرد بی‌آید، شما باید موازی بشوید همه ما باید موازی بشویم در واقع زندگی همکاری است، مثل سفره سبزه بدر می‌ماند که هر کس یک چیزی می‌آورد آنجا هر کسی هر چی دلش می‌خواهد می‌خورد و ستیزه و تحمیل عقیده کار من ذهنی است و سبب خواهد شد که آن انرژی سازنده از آن ور نیاید وقتی موازی می‌شویم آن انرژی می‌آید فرقی فقط نوع انرژی است. من ذهنی با ستیزه‌اش خراب می‌کند و هوشیاری حضور با موازی بودن با این لحظه یا با زندگی همان خدایت می‌شود که بوده عمق پیدا می‌کند و خرد را جاری می‌کند در فکر و عمل انسان و شادی را جاری می‌کند. می‌گویند شرطش این است که تو لبت را به هر بوسه و هر لوت در بیرون آلوده نکنی. یک بیت از مثنوی برایتان می‌خوانم:

مولانا به ما می‌گویند ما وقتی می‌رویم من ذهنی تشکیل می‌دهیم دو تا **خطا** می‌کنیم و ما باید این دو تا **خطا** را درک کنیم خوب شناسایی کنیم و این دو تا **خطا** را انجام ندهیم،

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۲

چون خطائین، آن حساب با صفا گرددش روشن، ز بعد دو خطا

می‌گویند مانند خطائین یعنی دو **خطا** که یک طریقه محاسبه حسابی یا عددی مجهول است و آن را مثال می‌زند چون در آنجا دوبار انسان دانسته **خطا** می‌کند، در من ذهنی دو تا **خطا** می‌کنیم به نظر می‌آید که انسان قادر نیست که این دو تا **خطا** را بشناسد و نکند. یکی این که ما بدانیم و خوب بشناسیم که ما تصویر ذهنی درست کردیم ولی ما تصویر ذهنی نیستیم. ما از جنس خدا هستیم و نظیر ما در این جهان نیست و ما قابل مقایسه



نمی‌توانیم باشیم. گرچه که الان صحبت می‌کنیم و شما هم می‌شنوید و می‌گویید فهمیدیم ولی در عین حال شما دوباره تصویر ذهنی می‌شوید، یادمان باشد شناخت **خطا** موقعی صورت می‌گیرد که ما دیگر آن **خطا** را نکنیم مرتکب آن **خطا** نشویم.

خطای دوم عبارت از این هست که ممکن است ما بدانیم و بشناسیم ذهناً که ما تصویر ذهنی نیستیم حالا شما می‌گویید خیلی خوب من دنبال خودم یا خدا بگردم، این دفعه خدا را یا خودمان را بصورت تصویر ذهنی جستجو می‌کنیم، به نظر می‌آید **خطای** جستجوی خدا به صورت تصویر ذهنی قابل شناسایی نیست، برخی از عارفان تقریباً ناامید شده‌اند یعنی می‌گویند که ما ذهناً صحبت می‌کنیم ولی انسان قادر نیست که این دو تا **خطا** را بشناسد. ولی عارفانی مثل مولانا که خوشبین بودند به موفقیت بشر در باقی ماندنش این همه صحبت کرده‌اند.

همینطور که می‌بینید این بیت از دفتر ششم است و مولانا خیلی زحمت کشیده به ما بفهماند که این دو تا **خطا** را بشناسیم و دو تا **خطا** را انجام ندهید. شما ممکن است بگویید بلی من فهمیدم! من تصویر ذهنی نیستم در عین حال تصویر ذهنی باشید، شما اگر بوسیله فکرتان سعی کنید تصویر فکری نباشید چی قوی می‌شود؟ تصویر ذهنی! اگر بخواهید بوسیله ذهنتان دوباره از تصویر ذهنی دوری کنید کی قوی می‌شود؟ تصویر ذهنی! می‌گوید که امروز توضیح خواهیم داد، خدا معیت را که گفته من شما هستم و شما هم من هستید و این که ما می‌گوییم خدا با ماست هر جا باشیم که این هم نمی‌فهمیم چون موقعی می‌فهمیم که این دو تا **خطا** را انجام ندهیم. بلی مهر کرده ولی باید آن قدر تکرار کنیم بلکه با تکرار روشن بشود. شناسایی اشتباه خیلی مهم است اگر شما در خودتان ببینید نه در دیگران، که شما تصویر ذهنی هستید و نمی‌خواهید تصویر ذهنی باشید ولی کاری نمی‌توانید بکنید این شما را بسوی تسلیم هل می‌دهد.

شما به اندازه کافی تمرین معنوی دارید مدتها مولانا خواندید روی خودتان کار کردید و حقیقتاً شناسایی کرده‌اید که شما تصویر ذهنی نیستید بلکه خدایت هستید یعنی همین معیت، هر جا باشید خدا با شماست. ولی وقتی شروع می‌کنید که من کی هستم؟ و یک قدم بر می‌دارید همین قدم را بوسیله فکر بر می‌دارید و بسوی تصویر ذهنی می‌روید، این **خطای** دوم که مولانا اشاره می‌کند از **خطای** اول موذی تر است، مردم نمی‌دانند که حالا بر اساس شناسایی ذهنی که کرده اند باز هم جستجویشان جستجوی تصویر است. خوب اگر شما بوسیله تصویر تصویر را جستجو کنید کی قوی می‌شود؟ دوباره من ذهنی. خوب چی شد دیگر چی کار کنیم؟ تقریباً هیچ کار. و



مولانا می گوید اینجاست که شما تسلیم می شوید شما به حیرت فرو می روید. و در دفتر ششم خواهیم خواند می گوید زندگی خدا کاری می کند که شما با ذهنتان چیزی را بخواهید و شما در آن موفق می شوید به به من موفق شدم دومیش هم موفق می شوید سومیش نمی شوید چهارمیش نمی شوید پیغام چیه؟ پیغام این است که من تو را تشویق می کنم که با ذهنت بروی بسوی تصویر عقل من ذهنی را بکار ببری ولیکن دارم به تو می فهمانم که این طوری نیست که شما به هر چه اراده کنی موفق می شوی. هی موفق می کنم سرخورده می کنم، موفق می کنم سرخورده می کنم تا تو بفهمی که کارها را من انجام می دهم، شما باید روی بکنی به من.

داریم می رسیم به بیت اول غزل که گفت لب و دهانت را در بیرون به هر چیزی آلوده مکن. و به همه انسانها می فهماند که با این سرخوردگیها و موفقیتها که شما باید حیرت را پیشه کنید، اینها را خواهیم خواند ولی بهتر است که هی تکرار کنیم. حیرت یعنی صفر شدن عقل من ذهنی، شما بگویید نمی دانم و در این کار واقعاً صمیمی و راستین باشید، تعارف نکنید، نمی دانم. ولی اگر این نمی دانم اگر صادقانه باشد که ما تسلیم می شویم یعنی سبب آشتی ما با اتفاق این لحظه می شود. موازی شدن با زندگی می شود در این لحظه می گوید پس از سفرهای زیاد، سفرهای زیاد سفر از کجا؟ از این لحظه که زندگی است به دنیا، یعنی همین کارهای غلطی که می کنیم، می رویم می چسبیم به پولمان به من هویت بده نمی دهد، از همسرمان خوشبختی می خواهیم نمی دهد، این سفر است ما بیدار می شویم.

سفر می کنی ولی در حذر پیدا می کنی، هر کدام از این تجربه ها که شما را در بیرون موفق می کند یا سرخورده می کند در قسمت مادی یک چیز هم یاد می دهد که موفقیت هم به من شادی نداد خوشبختی نداد و سر خوردگی هم مرا غمگین کرد ولی سرخوردگی دیگر چی بود؟ چرا هر دفعه موفق نمی شوم؟ و شما به عقل من ذهنتان مشکوک می شوید بعد مشکوک می شوید به من ذهنتان.

امروز مولانا درست است که خیلی مجلسی و قشنگ حرف نزده ولی تراوشات من ذهنی را به نشیمنگاه خر تشبیه کرده، خواهیم خواند برای این که نشیمنگاه خر وقتی که ازش فضولات بیرون می آید با سر و صدایی که می کند خیلی شبیه سر و صدای من ذهنی است. مولانا یعنی این قدر تخفیف می دهد و دلیل می کند من ذهنی را، بلکه به ما بفهماند ما بعنوان خداییت به عنوان کسی که در این لحظه می تواند بینهایت عمق پیدا کند و به ابدیت خدا زنده بشود و منظور ما از خلقت هم این بوده چقدر در اشتباهیم و چطور نمی فهمیم؟ چطور این دو تا **خطا** را



متوجه نمی‌شویم؟ که یک: ما از جنس تصویر نیستیم. دو: نمی‌توانیم از جستجوی یک تصویر در بیرون خدا یا خودمان را پیدا کنیم. چون شناخت خودمان معادل شناخت خداست نه من ذهنی.

نه این که بگویید من شناختم آقا اینجاها من شرطی شدم عصبانی می‌شوم خیلی علاقمند به پولم حرص دارم، دائماً نگرانم اضطراب دارم، احساس گناه می‌کنم، حسودم لجوجم ستیزه گر هستم اینها را شناختم پس خودم را شناختم. نه این شناخت خود نیست! شناخت خود یعنی بکنی از من ذهنی یواش یواش به خدایت زنده بشوی روی ذات خودت یا خدایت قایم بشوی آن شناخت است.

تقاضای زندگی و خرد به جایی که ما از خدا بخواهیم از یک چیزی در بیرون قدمت چندین هزارساله دارد. گفتیم که بالای معبد دلفی نوشته بودند که خودت را بشناس، بالای معبد نوشته بودند توی معبد یک خانمی بود پیشگویی می‌کرد برای خودش دکان باز کرده بود هی می‌لرزید و عرق می‌کرد و فلان، وزیران شاهان و ثروتمندان می‌آمدند از آن معبد می‌رفتند تو و آن نوشته را «خودت خودت را بشناس» آن بالا می‌خواندند خودت را بشناس یعنی چی؟ یعنی تو از جنس خدا هستی، از جنس خرد کل هستی که این کاینات را اداره می‌کند دسترسی به آن داری پس چرا از آن خرد استفاده نمی‌کنی؟ چرا از زنده شدن به خدایت استفاده نمی‌کنی؟

راست می‌رفتند پیش این خانم، ما امسال برویم با فلان مملکت جنگ بکنیم؟ آن یک کمی می‌لرزید و می‌گفت: نه نکنید! بکنید! همین طوری، می‌آمدند می‌رفتند جنگ می‌کردند یا نمی‌کردند. مثلاً به عنوان یک آدم ثروتمند این پول را بگیر بگو اگر دختر ما با فلان کس ازدواج کند خوب است. جواب می‌داد.

امروزه حتی بعد از این همه سال چقدر ما از یک جایی به یک جایی می‌رویم از یک مکان نجات می‌خواهیم. می‌گوییم ما را موفق کن، ما را خوشبخت کن، آنهم یک ساختمان هر چی هست، باید دقت کنیم شما یک من ذهنی هستید یک تصویر ذهنی هستید آن هم یک تصویر ذهنی است این کار را که می‌کنید یک تصویر ذهنی از یک تصویر ذهنی دارد نجات می‌خواهد خوشبختی می‌خواهد. این غلط است در حالی که شما می‌توانید دسترسی به خردی پیدا کنید که تمام این کائنات را اداره می‌کند، خرد خدا به ذهن خدا دسترسی پیدا کنید.

و شگفتی این است که آن نیرو لحظه به لحظه شما را امتحان می‌کند که بلکه به شما دسترسی پیدا کند شما می‌روید بیرون. پس الان معنی می‌دهد که مولانا می‌گوید تو لبت را به چیز بیرونی آلوده نکن. خوب این را حداقل ذهناً بفهمیم این تصویر ذهنی یک چیزی را در بیرون می‌گیرد ذهناً به خودش اضافه می‌کند این تصویر ذهنی



بزرگ می‌شود و احساس خوشی می‌کند، و وقتی شما مثلاً پولتان را دادید به یکی پس نمی‌دهد در واقع این من ذهنی که یک چیز ذهنی که آن پول شما باشد تجسم کرده و چون آن دارد کنده می‌شود و این کوچک می‌شود ناراحت است. تمام ناراحتی‌ها از این دو کلمه می‌آید **مال من** با **مال من** که می‌خواهد بچه‌ام بشود همسرم بشود پول من بشود اتومبیل من بشود من هم هویت‌م، مال من است. شما در مهمانی نشسته‌اید یکی از بیرون می‌آید می‌گوید ماشین فلان کس را دزدیدند شما هیچ ناراحت نمی‌شوید! ولی اگر بگویند ماشین شما را دزدیدند چقدر ناراحت می‌شوید؟ فرقش چیه؟ فرقش همین دو تا کلمه **مال من** ولی شما می‌دانید که تصویر ذهنی نیستید، چقدر مولانا دیگر بگوید اینجا هم دارد می‌گوید. امروز خواهیم خواند گرچه که کلماتی مثل خر گاو، نشیمنگاه خر، دل و روده گاو خواهیم خواند ولی اینها برای شناساندن من ذهنی و این که به ما بفهماند ما این نیستیم، مفید است. و اگر هم کسی مبادی آداب است به بعضی شعرها می‌تواند گوش نکند.

تا از لب تو بوی لب غیر نیاید تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا

خوب گفت لب را به هر غذای بیرونی آلوده نکن، چرا؟ برای اینکه معشوق خدا دائماً لب هوشیاری تو را بو می‌کند، نه این لب را، لب آن حضور را اصلت را آن درگیر بیرون است آن باید آن وری نگاه کند، شما باید توجهتان را در این لحظه نگذارید بیرون بدزدد، در بیرون نیست در چیزهای بیرونی نیست، در آدمهای بیرونی نیست. ولی وقتی توجه شما می‌رود روی یک چیزی و روی آن می‌ماند و از آن هی شما چیزی می‌خواهید، الان که زندگی؛ خدا می‌خواهد به هر حال به شما انرژی بدهد از لب شما بوی لب غیر می‌آید، غیر تمام آن چیزهایی است که شما در ذهن می‌توانید تجسم کنید.

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد غیر است غیر از هوشیاری شما غیر از خدایت غیر از خدا، یکی شما هستید بعنوان هوشیاری یکی هم خدا که شما امتدادش هستید در واقع خدا دارد خودش را از فرم می‌کشد بیرون، یک دانه بیشتر نیست، یک هوشیاری بیشتر نیست دو تا نیست، غیر چیزهایی است که توی ذهن شماست. اگر شما از آنها خوردید مثلاً فرض کن هوشیاری الان خشمگین است، از لب هوشیاری بوی چی می‌آید؟ بوی خشم بوی رنجش بوی کینه.

چند در صد از سکنه روی زمین یعنی انسانها حالا حیوانات نه، کینه حمل می‌کنند؟ رنجش پنهان حمل می‌کنند که آشکار نمی‌کنند، از کسانی که با آنها زندگی می‌کنند. شما می‌دانید هر لحظه این رنجشهای کهنه انرژی بدش



را وارد حرف شما وارد آن قیافه شما می کند که از آن متصاعد می شود می رود روی آن یکی اثر می گذارد تا چی بشود؟ تا عشق یکتا بشود، عشق مجرد این است که شما به عنوان هوشیاری؛ خدایت کشیده بشوید کنده بشوید تمام آویزشها را بیاندازید یکتا بشوید و با خدا یکی بشوید این عشق مجرد است. تا زمانی که رفتید تصویر ذهنی درست کردید این تصویر ذهنی آویزان است از یک تصویر ذهنی دیگر که همسرش است این عشق زمینی است، حالا عشق زمینی هم خوب است.

ولی عشق زمینی موقعی خوب است که زن برود به عمق مرد برود به اعماق هر دو با زندگی یکی بشوند یکتا بشوند و بعد بیایند با همدیگر وصلت کنند. نه اینکه من ذهنی داشته باشند اینهم من ذهنی داشته باشد من ذهنی عاشق هم بشوند، من ذهنی عاشق درد هم می شود. من های ذهنی به ارتعاش درد جذب می شوند. من ذهنی که عشق ندارد از جنس چیز است از جنس بافت ذهنی است از جنس فکر است از جنس درد است، چیزی که از جنس فکر و درد است عشق نمی شناسد، سلطه می شناسد کنترل می شناسد، می گوید من ترا داشته باشم من ترا کنترل کنم از این کار ترس ایجاد می شود ترس و کنترل عشق نیست، اتفاقاً این عشق زمینی مقدمه ای است برای آن عشق آسمانی،

می گوید غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می دهد. یعنی یک جنگجو می خواهد بچه اش را تربیت کند برای جنگ اول که شمشیر آهنی و فولادی نمی دهد یک شمشیر چوبی می دهد می گوید با این بازی کن، وقتی یاد گرفتی می توانی بروی میدان. این عشقهای زمینی ما هم خدا دست ما یک شمشیر چوبی داده گفته با این بازی کن، با این که بازی می کنی می شکنند می فهمی که شمشیر نیست، شمشیر اصلی حضور ماست، حالا باید آن حضور را از غلافش بکشی، غلافش هم همین ذهن است.

تا عشق مجرد شود یعنی وقتی یکتا می شوی با او یکی می شوی عشق مجرد می شود، عشق مجرد عشق زمینی را هم در بالانس نگه می دارد در تعادل نگه می دارد اصطلاحاً می گوئیم پرسپکتیو درست می دهد. یعنی زاویه دید شما و دید شما الان عوض می شود دید شما دید زندگی می شود، دید عشق می شود دید کنترل و ترس نمی شود، ترس و کنترل و رنجش اینها زاویه دید را عوض می کند. صافی یعنی دیگر هیچ ناخالصی توش نیست و یکتا. یکتا این دویی نمی شناسد. برای اینکه با او یکی شده و او هم یکتاست، پس یکتایی را اینجوری می شود تجربه کرد، می بینید که می گوید به بیرون نرو به بیرون نگاه نکن، از غذاهای بیرون مخور، منظورش این نیست که غذا نخوری،



توجه کنید این خوردنها و اینها پایین معده هم هست وقتی معده و اینها صحبت می‌کنیم باز هم دل است، به محض این که آویزان می‌شوی به چیزی در بیرون که شما می‌گویید این مهم است آن می‌شود مرکز شما، بیشتر انسانها الان مرکز مادی دارند، درد تولید می‌کنند و مرکز مادی را با ستیزه و مقاومت نگه می‌دارند، شما بیدار باشید. همه ما این دو تا **خطا** را انجام می‌دهیم، آگاه بودن از **خطا** و شناخت **خطا** خیلی مهم است. یک کسی در رانندگی از تابلو ایست رد می‌شود و نمی‌ایستد ولی می‌داند که باید و ایستد کاملاً این موضوع را شناسایی نکرده که سر این تابلو ایست باید و ایستد، و نمی‌ایستد می‌آید رد می‌شود، حالا یک روزی در حالیکه می‌داند این کار غلط است به چنان شناسایی می‌رسد که خودش و می‌ایستد.

پس نگه داشتن این شناسایی همیشه با خودمان که ما اشتباه داریم می‌کنیم به ما کمک می‌کند ولو اینکه الان **خطا** را می‌شناسیم ولی نمی‌توانیم نکنیم توی ذهنمان نگه می‌داریم، هر موقع **خطا** را می‌کنیم می‌بینیم که **خطا** می‌کنیم همین یواش یواش چون می‌دانید کار می‌کند برایتان، شما از همسرتان رنجیدید می‌دانید که این رنجش را باید ببندازید، این را می‌دانید ولی نمی‌توانید ببندازید هر چه می‌خواهیم ببندازیم نمی‌شود تازه بخواهید با ذهنتان هم ببندازید نمی‌توانید ببندازید آن دوباره قوی می‌شود. یادمان باشد هیچ موقع با این من ذهنی چیزی را از خودتان نبندازید، چون این قوی می‌شود.

بعضی‌ها می‌گویند من می‌خواهم این فکر را از خودم دور کنم نمی‌توانم آخر چه کار کنم؟ شما دارید ذهن را تقویت می‌کنید. با من ذهنی که کارش فکر است با فکر زور می‌زنید کی قوی می‌شود؟ این من ذهنی. چرا این کار را می‌کنید؟ ناظر باش بکش عقب فقط نگاه کن، من دارم این کار را می‌کنم من باید رنجشم را ببندازم نمی‌توانم، آگاه از این نمی‌توانم هستید، یک روز خواهید دید رنجش افتاد، افتاد، کی می‌اندازد؟ هوشیاری خدایی، کی به شما کمک می‌کند؟ او. چرا کمک می‌کند؟ برای اینکه گفتی نمی‌توانم زور نزدی، کشتی نگرفتی، با من ذهنی جلو نرفتی.

آن لب که بود کون خری بوسه که او کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا؟

گفتم من ذهنی را و بیان خشم و رنجش را واکنشهای منفی را و سر و صدایی که نشیمنگاه خر به راه می‌اندازد تشبیه کرده، که بی‌شباهت به او نیست، کما اینکه صدای باد نشیمنگاه خر بستگی دارد که چی خورده چقدر خورده چقدر گاز تولید کرده، و خشم ما وقتی شما خشمگین می‌شوید خودتان را زیر نظارتان بگذارید ببینید چه



جوری می‌پرید بالا و از دهن‌تان چه چیزهایی خارج می‌شود، شبیه چی هست؟ چرا اینطوری هستید؟ برای اینکه گذاشتید چیزهای بیرونی را دلتان، یک کسی آمده یک ذره از این را خراب کرده، هزار دلار صدمه زده چنان خشمگین شدید شما و چرا باید اینقدر چیزهای بد بخوریم؟ بد بخوریم یعنی چیزهای بیرونی که غیر است بگذاریم مرکزمان بطوریکه چیزی وقتی از ما کم می‌شود فکر کنیم که ما کوچک شدیم و مرکز ما داغون شده و ببریم بالا، شما وقتی واکنشهای منفی نشان می‌دهید مقاومت می‌کنید بحث و جدل می‌کنید رگهای گردن سفت می‌شود به خودتان در آینه نگاه کنید، این حالت واقعاً شبیه چی هست؟ مولانا حق دارد یا ندارد؟

وقتی هر لحظه ما نشیمنگاه من ذهنی را بوس می‌کنیم این لب این هوشیاری چه جوری می‌تواند شیرینی بوسه مسیحا را پیدا بکند؟ چه جوری شما می‌توانید به صورت هوشیاری روی پای خدا بایستید؟ چه جوری خدا در شما زنده می‌شود به خودش؟ شما یک جای بدی را دارید بوس می‌کنید. تامل کنید. در ضمن مسیح اینها اصطلاح است در واقع خدایت ماست، خیلی از اصطلاحات است که مولانا بکار می‌برد مثل مسیحا، مسیح یا هوشیاری انگلیسی Christ مسیح در واقع خدایت ماست، ما به مسیح بوس بزنیم یعنی ما به مسیح اصلمان زنده می‌شویم. گاهی اوقات این را به موسی تشبیه می‌کند، گاهی اوقات به نور برگزیده تشبیه می‌کند فرق نمی‌کند اسمش را بگذار خدایت. شیرینی بوس زنده شدن به خود یعنی روی هم افتادن هوشیاری این شیرینی را آن کسی پیدا می‌کند که حقیقتاً چیزهای بیرونی را نبوسد چون از دهنش همیشه بوی غیر می‌آید. اجازه دهید در این زمینه ببینیم مولانا چقدر شعر گفته و ما چقدر اشتباه می‌کنیم. دوباره نشیمنگاه خر را می‌گوید من نظام دین گفتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲

پُشک را عنبر ثمین گفتم

کون خر را نظام دین گفتم

ما این اشتباهات را کردیم هر کسی باید به خودش نگاه کند، نظام الدین لقب است به اشخاص مهم و بزرگ می‌دادند. نظام یعنی اصول و قاعده ای که یک چیزی روی آن بنا شده. آیا یک سری باورهای ساخته شده همراه با دردهای آنها اگر دل ما باشد و ما زندگیمان را و دینمان را روی آن استوار کنیم این نظام دین است. می‌گوید من گفتم، کی گفتم؟ وقتی من ذهنی داشتم. پشک یا پُشک پشکل است یا سرگین است مدفوع است عنبر گرانبها، ثمین یعنی گرانبها، عنبر از دل عنبرماهی می‌آید و خوشبو است و عطر گرانبهاست. آن چیزی که من ذهنی برای



من بوجود آورد که درد و کینه و رنجش و شکایت و خشم و ترس بود آن را گفتم عجب خوشبو است! آیا بوی درد خوب است پس چرا ما اینقدر درد می کشیم، پس ما اشتباه کردیم.

شما ببینید که شخص خودتان یادمان باشد اگر به دیگران نگاه می کنیم فقط برای این است که آن عیب را و اشکال را در خودمان ببینیم. اصلاً ما حق نداریم به یکی بگوییم که شما حالا نشیمنگاه خر را نظام دین می گویی، به ما چی؟ آیا من می گویم؟ من شخصاً مسئول خودم هستم فقط خودم، من روی خودم کار می کنم. من پیشنهاد می کنم همه شما فرداً روی خودتان کار کنید خیرش هم خواهید دید، ببینید که آیا مشکل را شما می گوید این عطر گرانبهاست؟ برای همین هر روز به خودمان می زنیم، وقتی صورتمان رفتارمان بوی کینه می دهد این عطر گرانبهاست؟ این مشکل است بوی بد می دهد ما به حساب بوی خوش گذاشتیم.

اندر این آخر جهان ز گزاف پس چمن نام هر چمین گفتم

در این آخور جهان، البته آخور جهان برای من های ذهنی است از همین جا شروع کردیم گفت نرو به جهان، هر قوت را نخور، گزاف یعنی بیهوده بی اساس، کما اینکه آن نظام دین که یکسری باورها و دردها در مرکز ما آنها حقیقت نیستند ما با آنها هم هویت شدیم، دین موقعی که روی او را یعنی خدا را می بینید و با او یکتا می شوید او این لحظه در ذهن شما می نویسد که چکار کنید چه احساسی داشته باشید اول باید به او یکتا بشوید، اولین منظور هر بشری همه انسانها در این منظور مشترکند این که با او یکی بشوند. فرق نمی کند چه دینی همه ادیان برای این کار آمدند هیچ دینی وجود ندارد که یکتایی را قبول نداشته باشد، اصلاً دین نمی شود آن، اگر قبول داشته باشد دین باشد تو باید یکتا بشوی، همین چیزهایی که می خوانیم.

در این آخور جهان که من ذهنی هم نگاه می کند البته هوشیاری هم اشتباه کرده که رفته من ذهنی را ساخته و از دریچه من ذهنی به جهان نگاه می کند به این آخور جهان، بصورت بیهوده و بی اساس بدون اینکه به زیربنای نامیدنم را و نگاه کردنم را و دید را اداره کنم چمن بستان است چیزهای زیبا هست، چمین مدفوع و بول و ادرار حیوانات است، این چمین زشت است چمن خیلی خوب است حالا اسماً اینها خیلی نزدیک هستند، اینقدر فکر نکردم که چمین چمن نیست، چمن و چمین را قاطی کردم، چمین هم چمن گفتم. شما چه چیز زشتی را اسمش را چیز خوبی گذاشتید؟ اینها مستلزم تامل است.

طوق بر گردن کپی بستم نام اعلی بر اسفلین گفتم



ببینید در من ذهنی همه ما این اشتباهات را کردیم طوق یعنی گردنبند طلا و الماس را بستم به گردن میمون، کپی یعنی میمون، میمون من ذهنی است برای اینکه همه کارهایش تقلیدی است، اگر کسی واکنش نشان می‌دهد تقلید می‌کند اگر کسی الگوهای ذهنی پیش ساخته دارد تقلید می‌کند، اگر کسی همه فکرهایش را از دیگران گرفته حفظ کرده آنها را عمل می‌کند تقلید می‌کند. چه کسی تقلید نمی‌کند؟ آن کسی که این لحظه موازی با زندگی است و زندگی این انرژی اش را از آن می‌گذراند و خردش را در ذهنش می‌نویسد. او مقلد نیست.

اما طوق چیه؟ طوق زندگی از طلا بهتر شماسه و هر کسی است این لحظه، بجای اینکه این لحظه را ما زندگی کنیم از شادیش از آرامشش و خردش برخوردار بشویم این را سرمایه گذاری می‌کنیم روی من ذهنی، یعنی گردنبند بهتر از الماس را تنها چیزی که ما داریم می‌بندیم گردن میمون، آخر یک کسی گردن میمون گردنبند طلا بیندازد ولو اینکه پولش هم خیلی زیاد باشد این درست نیست که چی باشد؟ این هم از من است، فرض کنید کسی میلیارد باشد آقا من اینقدر پول دارم که نمی‌دانم چی کار بکنم حالا یک گردنبند الماس گردن سگم بستم، گردن میمون الان هر چه حیوان دارم خرگوش هم که دارم گردنبند الماس دارد، این از من است خرگوش و میمون و سگ اینها که نمی‌فهمند که الماس چی هست. پس غلط است.

این من ذهنی با دردهایش هر مقامی می‌خواهد داشته باشد اسفلین است پایین ترین است، نام عالی ترین را بهش دادم نام اعلی دادم. ببینیم ما این کار را کردیم یا نه؟ اگر کرده ایم حتی اگر به دیگران که اسفلین بودند ما نام اعلی دادیم به خاطر من ذهنی خودمان بوده، من ذهنی جنس خودش را می‌پسندد، من ذهنی که می‌گوید من من و مقدار زیادی درد دارد کی را می‌پسندد آن کسی که می‌گوید من من در زیاد دارد. آن را اعلی می‌داند. اعلی حضور با عمق بی‌نهایت شما در این لحظه هست.

و پایین می‌گوید زینت شما هم همین است ما نمی‌توانیم گردنبند طلا بپندازیم الماس بپندازیم حالا گردن جسمی مان آنها که زینت نیستند، تنها زینت ما حضور است. بلی من یک مقدار غزل تو غزل آوردم شما خوب بدانید بر می‌گردم به این غزل که من چه کارها کردم ولی اجازه بدهید این غزل هم بخوانیم ما این هم به دلیل اینکه واقعاً من ذهنی را به ما می‌شناساند و چشمهای ما را باز می‌کند. می‌گوید این خر که من ذهنی باشد وجود ندارد و ما هر لحظه او را می‌سازیم و چیز توهمی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۳



کو خر من؟ کو خر من؟ پار بمرد آن خر من

شکر خدا را که خرم برد صداع از سر من

صداع یعنی زحمت دردسر، شما می‌گویید، شما به اندازه کافی به حضور رسیدید، تصویر ذهنی را دیگر زنده نکنین، شما میدانید از نظر زندگی، خدا، وقتی ما ۱۰ ساله می‌رسیم، حقیقتاً به مرحله ای می‌رسید که ما باید از من ذهنی زاییده بشویم، من ذهنی را دیگر نسازیم، لازم نیست، می‌گوید خر من کو خر من کو؟ پارسال بمرد آن خر من، و حقیقتاً من ذهنی شما مرده است، شما چرا احتیاج بهش دارید؟ خدا را شکر که این خر من، زحمت را از سر من کم کرد، چرا؟ تمام دردسرها را از آن کشیده بودم، همه انتظاراتم از مردم از آن بود، همه شکایتها از مردم از آن بود، همه رنجشهای من از مردم اینکه چیزی می‌خواستم، همه خشم‌هایم از بافت او بود، همه کینه‌هایم از او بود، همه ملامت‌هایم از او می‌آمد، همه ترس‌هایم از او می‌آمد.

برای اینکه هم هویت شده بود با چیزهای این جهانی، این چیزها هم از بین می‌روند، و مرا که یک باشنده نامیرا هستم، بصورت میرا نشان می‌داد، و همیشه می‌ترسیدم، همه نگرانی‌هایم از آن بود، همه اضطراب‌هایم از آن بود، همه مریضی‌های جسمیم از این بود، همه بی‌خوابی‌هایم از آن بود، همه حرص‌هایم از آن بود، همه میل به قدرتم و دوست داشتن قدرتم، از آن بود، همه خرابکاری‌هایم از آن بود، شما نگاه کنید ما یک زمین داریم مثل جواهر است، انواع و اقسام میوه، محصولات مختلف در آن بوجود می‌آید، هواش به این زیبایی هست، فصل‌های مختلف دارد، خشکی دارد، دریا دارد، ما داریم آن را آلوده می‌کنیم، به خاطر پول، که من آخر شصت هفتاد سال می‌خواهیم زندگی کنیم، ما این قدر در آوردیم، آلوده می‌کنیم زمین را، آن بالا را خراب کردیم، لایه اوزون را، نمی‌توانیم این جواهر را نگه داریم، خدا درست کرده است، ما نمی‌توانیم نگه داریم، سر من ذهنی، خواسته‌های من ذهنی، آخر این زشت نیست؟ این همه ما جنگ راه انداختیم، این همه اختلاف داریم، اینها از من ذهنیه، اگر بمیرد حتی براش شما، زحمت را کم می‌کند، صداع را،

گاواگر نیز رود، تا برود، غم نخورم

نیست ز گاو و شکمش بوی خوش عنبر من

گاو جنبه دیگری از من ذهنیه، می‌گوید اگر گاوم برود، بگذار برود، تا برود، غم نمی‌خورم، برای اینکه از من ذهنی و شکمش که الآن گفتیم دیگر چی هست توش؟ کینه هست، رنجش هست، بوی خوش عنبر نمی‌آید، عنبر از شکم



عنبر ماهی می آید که خوشبوست، از شکم گاو، فضله ای بیرون می آید که خیلی بد بو است، از شکم من ذهنی، از دل انسان من ذهنی که به بیرون نگاه می کند و از دیگران زندگی می خواهد، خوشبختی می خواهد. یک چیز بیرون می آید، مدفوع، خوشبو نیست، درد درد دردهای مختلف، بوی خوش عنبر از انسانی می آید که به حضور زنده است، از آن ور می آید، ماهی است ماهی در دریای یکتائی هست.

گاو و خری گر برود، باد ابد در دو جهان دلبر من، دلبر من، دلبر من، دلبر من

گاو و خر اگر می خواهد برود، برود، اما من به حضور زنده بشوم و در دو جهان، هم جهان مادی و هم جهان معنوی، دلبر من دلبر من دلبر من دلبر من برای من کافی هست، شما نترسید زنده بشوید به دلبر، گاو و خر بگذار برود، اگر یک مشت من ذهنی اطراف شما هستند، به شما بگویند اگر حرص نورزی بیچاره میشوی، غصه نخوری بدبخت می شوی کینه نداشته باشی روی پای خودت نمی توانی بایستی، بگو برو دنبال کارت، دلبر من دلبر من، برای من کافی، ولی عملاً کار کن، کار کن روی خودت.

امروز خواهیم دید، می گوید کار کن زحمت دارد قانون جبران است، نمی شود شما خودتان را قاطی بقیه بکنید بگویید این همه مردم یعنی اشتباه می کنند، بله، بله اشتباه می کنند، این همه مردم ببین چه دردها چه گرفتاریها به وجود آورده اند، فقط بزرگان هستند که می دانند، بفرمائید مولانا می داند، فردوسی میداند، حافظ میداند، نظامی میداند، خدا را شکر که ما خیلی داریم.

حلقه به گوش است خرم گوش خر و حلقه زر؟

حیف نگر، حیف نگر، وا زر من، وا زر من

خر من که خر معمولی نیست، گوشواره طلا می اندازد، این من ذهنی ما خر معمولی نیست، گوشواره طلاش، زندگی من در این لحظه است، انداخته است توی گوشهایش، یز میدهد خر من، اسمش خر منه، ما همش خدمت این را می کنیم، حیف نگر حیف نگر، حیف یعنی افسوس دریغ، ظلم، ظلم نگر چقدر من به خودم ظلم بکنم؟ چرا متوجه نمی شوم؟ افسوس را نگاه کن حیف نیست این؟ که این لحظه زندگی ما خراب بشود که این لحظه خداست بی نهایت خداست، حس ابدیت خداست و من این را خراب کنم به صورت گوشواره طلا بکنم توی گوش خرم، وا زر من وا زر من، حیف از این لحظه من، یعنی ای وای بر طلای من، طلای من رفت، طلای من زندگی من هست این لحظه من هست شما چقدر لحظه ها خانه می توانستید با همسرتان، با دوتا بچه تان حس خوشبختی بکنید حس



آرامش بکنید حس شادی بکنید چرا نکردید؟ دوتا من ذهنی به جان هم افتادند، می خواستیم همدیگر را کنترل کنیم در این رابطه کنترل و ترس غالب بود، کی بیشتر قدرت دارد؟ نفهمیدیم میل به قدرت و کنترل از هم هویت شدگی و از دل من می آید از مرکز من می آید، کنترل و ترس چیز هوایی نیست این ناشی از دل من هست که هم هویت با چیزهای بیرونی هست، من چسبیدم به چیزهای بیرونی، و آنها را گذاشتم در مرکز، و هر لحظه آن طلای من را می خورد، من چرا باید عمرم را و زندگیم را، لحظه هایم را بدهم این خر را نگهداری کنم خری که طلا می خواهد و من می دهم و شما داده اید، ندهید بگویند وا زر من وا زر من، زرم مال خودم است زندگیم مال خودم است، می خواهم به دلخواه خودم زندگی کنم، هر چقدر مانده نمی گذارم دیگران خراب کنند، خودم هم خراب نمی کنم اجازه نمی دهم این من ذهنی زندگی مرا خراب بکند، من الان از مولانا فهمیدم این گوشواره طلا می خواهد، این میمونی است که گردنبند الماس می خواهد، نمی دهم اصلاً من میمون نمی خواهم من خر نمی خواهم مولانا گفته پارسال این مرده است. برای چی ما خر می خواهیم گاو می خواهیم؟

سرکشد و ره نرود، ناز کند، جو نخورد

جز تَلِ سرگین نبُود خدمت او بر در من

مقاومت می کند راه نمی رود روان نیست این من ذهنی، من مثل آب هستم می خواهم جلو بروم من نمی خواهم با کسی مقابله کنم انتقاد کنم، عوض کنم ستیزه کنم کنترل کنم، اصلاً نمی خواهم بدانم که مردم چه کار می کنند، من حواسم به خودم است ولی من من مقاومت می کند سر می کشد. خر اگر یک کسی سوار شده باشد راه نمی رود و بخواهی که راه ببری بعضی خرها هستند سرش را بالا می کند و نمی رود و ناز هم می کند. می گوید ناز کند جو نخورد، تازه این خر ما که گوشواره طلا دارد زندگی ما را هم می خورد یک چیزی هم طلبکار است تازه ناز هم می کند، ما را بدبخت کرده زمین گیر کرده، مریض کرده پر از درد کرده، بهش می گویی حتی غذاهای خوشمزه را بخور می گوید اینها چیه؟ بابا این غذا خوشمزه است بهترین غذاست، نه من خوشم نمی آید! زندگی را دوست ندارد ناز می کند خودش را می گیرد. من چقدر باید ناز این من ذهنی خودم را بکشم؟ **تورا خدا اخلاقت را درست کن. ستیزه نکن. با مردم کنار بیا. يك ذره خم بشو برو معذرت بخواه. نه معذرت نمی خواهم او اول معذرت بخواهد من هم بخواهم تقصیر آن بوده. آشتی کن حالا صلح کن، نمی کنم اول آن بیاد التماس بکند منت بکشد معذرت بخواهد بگویند من غلط کردم آن موقع من سرم را نمی کشم مقاومت نمی کنم من ناز می کنم.**



هیچ غذایی را نمی‌گذارد نوش جان ما بشود چه غذای معنوی چه غذای مادی، ما می‌توانیم از این گل استفاده کنیم؟ بلی اگر نترسیم. شما می‌توانید پولتان را خرج کنید نوش جان کنید اگر نترسید، اگر همیشه بترسید این ترس که نمی‌گذارد. اگر این را از دست بدهم چی؟ اگر آن را بدست نیاورم چی؟ فردا چی می‌شود؟ این من ذهنی می‌گوید. اگر مریض شدم چی؟ اگر تنها شدم چی؟ فعلاً که نشدی که.

بنابر این همین تل فضله است هر لحظه این کثافت می‌کند بر در خانه من، کارش همین است. **جز تل سرگین نبود خدمت او بر در من** شما نگاه کنید که خدمت من ذهنی شما در ۵۰ سال در ۴۰ سال گذشته چه بوده جز این کثافتی که بر در خانه شما ریخته، این تشبیه است، تشبیه کسانی که خر داشتند این خر همه جا کثافت می‌ریخته، یک ذره حرکت می‌کرده در خانه آن کار را می‌کرده، ما الان به گذشته مان نگاه کنیم جز یک مشت رنجش جر کینه جر نارضایتی جز اختلاف، جز تنفر اینه همین تل سرگین است که خر ما خدمت ما رسیده و در خانه ما ریخته که از بوی این کسی سراغ خانه ما نمی‌آید. مگر ما خودمان را عوض کنیم مگر این من ذهنی را شناسایی کنیم. اینها را برای چی می‌خوانیم؟ برای این که شما بشناسید با چه بافت ذهنی طرف حساب هستید که گفت این مرده این نیست. **کو خر من؟ کو خر من؟ پار بمرد آن خر من.**

شما می‌دانید که از جنس زندگی هستید و قدرت انتخاب و تشخیص دارید، تکامل زندگی یعنی روند تکاملی خدا می‌خواهد شما را از این حالت در بیاورد اصلاً برای این شما را خلق نکرده، مغز به این پیچیدگی بدن به این زیبایی و سلامتی که سالم است به این مجهزی درست کرده که یک من ذهنی درست کنیم آن کثافت کند هر لحظه به تمام وجود ما، آخر این درست است؟ به عقل جور در می‌آید؟ چرا ما نباید از خرد خودمان و قدرت انتخابمان لحظه به لحظه استفاده نکنیم؟ مگر شما آثار این من ذهنی را نمی‌بینید؟

گاو بر این چرخ برین، گاو دگر زیر زمین

زین دواگر من بجهم، بخت بود چنبر من

چنبر یعنی اتاق، یک گاوی در آسمان است بعضی ستاره پروین را یا آن مجموعه ستاره‌ها را خوشه پروین به گاو تشبیه می‌کنند و منظور از این گاو که بالاست عقیده ما در ذهن است. توجه کنید که مولانا دائماً انتقاد می‌کند از این که انسان از جنس بینهایت خدا باشد به فراوانی خدا وصل باشد از جنس آن باشد از جنس خرد ایزدی باشد و هر لحظه مجهز به قدرت تشخیص و انتخاب باشد و اعمال انتخاب باشد ولی در گرو ستارگان و طالع بینی و فال



بینی و جن گیری و فلان باشد یا امروز صحبت کردیم دنبال مکان باشد دنبال زمان باشد. **این زمان خوبه این زمان بده این مکان خوبه این مکان بده** اینها همه مال من ذهنی است. مثل جریان معبد دلفی این همه ما دچار خرافات بشویم. واقعاً گردش ستارگان زندگی شما را کنترل می کنند؟ شما فال می گیرید؟ فکر می کنید فال درست است؟ فال ورق فال چی چی، هر چی، گردش ستارگان.

يك گاو هم زیر زمین این گاو زیر زمین همین من ذهنی ماست که نمی بینیم. یادمان باشد پس از عارفانی مثل مولانا و شناسایی های آنهاست که ما این اطلاعات را داریم ما مدیون شناخت این عارفان هستیم. حتی قسمت اول برنامه توضیح دادم پس از آنکه به ما گفتند دو تا اشتباه را نکنیم نمی توانیم اشتباه را نکنیم. **که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلاها**، فهمیدن ذهنی اش آسان است بعضی ها فکر می کنند که فهمیدن ذهنی است می گویند فهمیدیم فهمیدن من ذهنی فایده ندارد یک مقدمه است یک شروع است بعد از فهمیدن ذهنی ممکن است بعد از ۳ تا ۴ سال ۵ سال ۱۰ سال طول بکشد شما بشناسید که حقیقتاً معیت یعنی چی؟ اینکه خدا با شماست یعنی چی. کی؟ یک مقدار زیادی به او زنده شوید، زنده نشده با تصویر بازی کنید این که معیت نیست، معیت این است که هر جا باشید خدا با شماست. پس اگر من از دو تا گاو برهم من خوشبخت خواهم شد. ببینیم شما می رهید، شما یک دفعه از اینکه متکی باشید به گردش ستارگان و فال بینی و حتی دعای مردم و این چیزها، چون دعای من ذهنی بدرد نمی خورد. خوشبختانه مولانا می گوید خدا به دعاها می پاسخ نمی دهد.

وز کرم می نشنود یزدان پاک

بس دعاها که زیان است و هلاک

چقدر ما دعا می کنیم که زیان و هلاک است خدا را شکر که خدا نمی شنود، اگر اینها را اجابت می کرد ما بدبخت می شدیم، چرا؟ من ذهنی عقل ندارد. بهترین دعا این است که خدایا من را از دست این من ذهنی نجات بده از دست نفسم نجات بده بعد لطف را شامل حال من بکن بگذار من همین طور که قول دادی از عقل تو برخوردار بشوم من را موازی با خودت کن، بهترین دعا تسلیم است. و وقتی از اثر توهمی و خرافی ستارگان و هر چی که می گردد رهیدید و از من ذهنی خودتان هم رهیدید رهیدید پس به بینهایت خدا زنده شدید با او یکی شدید این خوشبختی است، شما آنموقع لحظه به لحظه این لحظه را زندگی می کنید این لحظه را تبدیل به گوشواره طلا نمی کنید به گوش خرتان آویزان کنید تبدیل به گردنبند الماس نمی کنید بیندازید گردن میمون تان که همین من



ذهنی باشد. گاو و خر و میمون را همه اینها من ذهنی است که مولانا دارد این تشبیهات را می کند که ما بیدار بشویم.

رفتم بازار خران، این سو و آن سونگران

از خر و از بنده خر سیر شد این منظر من

بازار خران همین جهان است هر طرف را نگاه می کنی من ذهنی است، نگران یعنی در حالی که نگاه می کردم به همه جا نگاه می کردم، شما به عنوان هوشیاری ناظر بروید بیرون، بیرون هم نمی خواهد بروید تلویزیون را روشن کنید بازار خران را می بینی بازار من های ذهنی، این می گوید باورهای من حقیقت است، آن یکی می گوید این یکی کافر است، آن یکی می گوید این یکی اشتباه می کند، آن یکی می گوید اگر ما این گروه را از بین ببریم به خوشبختی می رسیم، به هر سو نگاه کرد می گوید از خر و از بنده خر یعنی از من ذهنی و هوشیاری هایی که بنده من ذهنی هستم این منظر من دید من چشم من سیر شد، شما هم سیر شدید، آخر یک عمری که من این خر خودم را می بینم خرهای دیگر هم می بینم چقدر دیگر بینم من می خواهم انسان ببینم، من می خواهم هوشیاری خودم را ببینم، من می خواهم به هوشیاری خودم به خدا گونگی خودم به بینهایت خدا به ابدیت خدا زنده بشوم من خر نمی خواهم. شرطش راحت شدن از دست من ذهنی خودمان است.

گفت کسی: چون خر تو مُرد، خری هست، بخر

گفتم: خاموش که خر بود به ره لنگر من

یک کسی گفت، مردم تشویق می کنند تلویزیون را روشن کن مردم می گویند که اگر خرت مرده بیا خر دیگر بخر یعنی چی؟ یعنی خرت را زنده کن، تحریک می کند آدم را، که اگر شما از شر من ذهنی خودتان راحت شدید لازم نیست خر دیگر بخری. کسی به من گفت که چون خر تو مرد یک خری هست بیا آن را بخر، گفتم خاموش باش برای اینکه این من ذهنی من یعنی خر من در تمام راه لنگر من بود یعنی مثل وزنه بزرگی بود که به پای هوشیاری من بسته بودند. حالا آیا شما دارید من ذهنی تان را می شناسید؟ مولانا به شما کمک می کند که بشناسید.



بلی رسیدیم به آن یکی غزل شماره ۱۷۵۲ اجازه بدهید چند بیت هم از این بخوانیم:

عذر خواهید روح را که ز عجز صفت روح بهر طین گفتم

یعنی ما باید از روحمان از خداییت مان بصورت هوشیاری عذر بخواهیم و این بیداری است، شما وقتی عذر بخواهید یعنی حداقل **خطای** اول را که تا حالا خودتان را تصویر ذهنی دیدید شناختید به خودتان به هوشیاری تان به روح تان بگویید یعنی بصورت هوشیاری به گوش خودتان بخوانید که ببخشید عذر می‌خواهم من فهمیدم که چه اشتباهاتی کردم. از ناتوانی ز عجز و جهل من فکر کردم که این طین (گل) یعنی این بافت من ذهنی این همین روح است این صفت روح دارد، نه صفت روح ندارد روح یعنی همین خداییت و هوشیاری شما، صفت روح خدایی است، بینهایت است ابدیت است.

روح نمی‌ترسد چرا؟ می‌داند که عمرش بینهایت است می‌داند که نامیراست، شما نامیرا هستید می‌گویید: ببخشید هوشیاری من خداییت من. عذر می‌خواهم تا حالا از روی ناتوانی تو را نشناخته بودم صفتهای تو را به همین بافت ذهنی داده بودم الان فهمیدم آن وجود ندارد **تو وجود داری** آن یک چیز ذهنی است از فکر ساخته شده **تو یک چیز عینی هستی** او مرده هست **تو زنده هستی**، **تو به خدا مربوط هستی** او به شیطان مربوط است به نیروهای مخرب مربوط است. او خرابکار است یعنی من ذهنی خرابکار است. ستیزه گر است. درد می‌آفریند. قسمت عمده‌ای از وجودش پر از درد است. حس تنهایی می‌کند **تو حس تنهایی نمی‌کنی**، چون **تو با خدا یکی هستی**، او بر اساس جدایی است **تو بر اساس اتحاد با خدا هستی**، او پر از درد است **تو بی‌دردی**، ببخشید من اشتباه کردم این کار شما را به تسلیم می‌آورد. سبب می‌شود که عقل من ذهنی را به کار نمی‌برد. ما کی عقل من ذهنی را به کار می‌بریم؟ وقتی بر اساس انگیزه‌های بیرونی تصمیم می‌گیریم بر اساس ترس بر اساس خشم بر اساس رنجش. کینه تصمیم می‌گیریم انتقامجویی اینها چی هستند؟ اینها انگیزه‌های بیرونی منفی هستند. آن یکی بر اساس خرد زندگی عشق این که می‌خواهد بینهایت است فراوانی خدا را در جهان پخش کند دوست و دشمن نمی‌شناسد مثل یک آفتابی که می‌درخشد خردش را به همه می‌دهد به هر کاری می‌ریزد، شادیش را به هر کسی که می‌بیند می‌دهد می‌داند تمام نمی‌شود این یکی بر اساس فراوانی خداست و این یکی هم بر اساس محدودیت و حساست و تنگ نظری درست شده این یکی یعنی من ذهنی نمی‌خواهد هیچ کس موفق بشود هیچ کس شاد بشود چون این کوچک می‌شود همیشه خودش را مقایسه می‌کند. این یکی می‌داند که با هیچ کس قابل مقایسه نیست. نظیرش در این جهان نیست



شادی را از زندگی می‌گیرد در جهان پخش می‌کند همیشه آرام است، همیشه ساکن است. این یکی مثل ابر می‌ماند کوچک می‌شود با يك ادعا، بزرگ می‌شود با يك تعریف.

با خیالی نامشان و ننگ شان با خیالی صلح شان و جنگ شان

يك فكر می‌کند دعوا می‌کند يك فكر می‌کند آشتی می‌کند. يك فكر می‌کند بیخودی می‌خندد مثل میمون می‌ماند يك فکری می‌کند اخم می‌کند ثابت نیست. با تغییر انگیزه‌های بیرونی هی تغییر می‌کند مثل يك ابری است که کوچک می‌شود بزرگ می‌شود باد می‌آید بزرگ می‌شود کوچک می‌شود شکلش عوض می‌شود. این یکی مستقر و ثابت است مثل یک درخت، درخت چقدر ساکن است کوه چقدر ساکن است واکنش نشان نمی‌دهد. این یکی پراز واکنش است پراز شرطی شدگی است. این یکی شرطی شده نیست دائماً وصل است و خرد زندگی را می‌آورد. پشتش خرد کل است خردی که تمام این کائنات را اداره می‌کند. می‌گوید ببخشید من فکر کردم این هم مثل شماست.

حلیه آدم و خلیفه حق بهر ابلیس و هر لعین گفتم

حلیه یعنی زینت، زینت آدم، زینت آدم حضور است. زینت ما آرایش ما حضور است و ما نماینده خدا روی زمین هستیم، چرا؟ برای اینکه خدا می‌تواند یا ما می‌توانیم به خدا زنده بشویم و از من ذهنی بیرون بیاییم و تماماً در اختیار او قرار بگیریم او خردش را شادی اش را و عشقش را و لطافتش را و آرامشش را بوسیله ما در این جهان پخش کند. پس ما خلیفه خدا هستیم. ولی ما اشتباه کردیم به هر ابلیس و به هر لعین یعنی لعنت شده گفتیم این خلیفه حق است. یادمان باشد من ذهنی ما با شیطان مربوط است.

حضور ما با خدا مربوط است حضور شما فرشته یا جبریل و خدا اینها یک سیستم ارتباطی هستند که می‌آید عشق و برکت را در جهان پخش می‌کند اگر به حضور زنده بشوید. نه! من ذهنی باقی بمانید هر لحظه مثل اینکه خدا دارد لعنت می‌فرستد به شما چرا؟ برای اینکه شما نماینده ابلیس هستید شما آنموقع پر از درد هستید و هم هویت شدگی، پس شیطان ابلیس و این جهان اینها هم یک کانال هستند منتها یکی از کارهایی که ما می‌کنیم در من ذهنی نوک به نوک در آمدن با این لحظه یا خداست و این مغایر با منظور خدا از آفرینش ماست شما نمی‌توانید انتخاب کنید که در ذهن بمانید که در اینصورت لعنت شدخ خواهید بود، یعنی مثل اینکه در آن حالت خرد کل می‌خواهد به شما کمک کند که در این جهان در معنویت و مادیت موفق بشوید. در این یکی که ما نماینده ابلیس می‌شویم خرد کل تمام هم و غم اش را بکار می‌برد که شما موفق نشوید، شاد نشوید غمگین باشید



پر از استرس باشید، اصلاً لعنت یعنی عدم وصل به خدا، هر کسی که با این لحظه ستیزه می‌کند و مقاومتی ایجاد کرده بین خودش و زندگی این آدم زیر لعنت خداست، چرا؟ برای آنکه آن خرد نمی‌آید این یکی می‌آید یعنی عقل شیطان می‌آید، حالا اشتباهی که ما دوباره کردیم انسانی که من ذهنی شدید دارد نماینده ابلیس است شبیه ابلیس است و لعنت شده است بهش گفتیم خلیفه حق است. به خودمان هم همینطور، ما نباید من ذهنیمان را که پر از درد است انکار کنیم بگوییم نه آقا ما نه درد داریم و نه من رنجش داریم نه کینه داریم نه خانه ما اختلاف داریم همه اش عشق است و با هم خیلی خوب هستیم و با همه هم خوبیم با همه خیلی روان هستیم با هیچ کسی اختلاف ندارم، دائماً هم من خوشحالم، احساس خوشبختی می‌کنم.

نباید دروغ بگوییم شما نمی‌توانید یک من ذهنی نماینده ابلیس را آرایش کنید به مردم نشان بدهید ولی خودتان که بدبختی اش را می‌کشید که، درست نیست که، ما که مدت کوتاهی داریم به حضور برسیم و منظور زندگی را به عمل در بیاوریم، اگر سر خودمان کلاه بگذاریم به خاطر مردم که مردم ما را تایید کنند این که همین گفت: لبث را آلوده مکن! ما چرا این کار را می‌کنیم؟ آی مردم ما را تایید کنید بگویید ما خانواده خوبی هستیم، من آدم موفق و خوشبختی هستم یعنی توجه و تایید مردم، این همان غذای شیطانی است.

آرایش ما نمی‌تواند آرایش من ذهنی باشد، نمی‌توانیم ما برویم روی آدمها کار کنیم نظرشان را راجع به خودمان عوض کنیم بهتر کنیم و مواظب هم باشیم یک دفعه یک کاری نکنیم غیر آن ثابت بشود این کار ترس دارد درد دارد و بالاتر از همه ما وقتمان را داریم تلف می‌کنیم برای این کار نیامدیم که، ما نیامدیم اینجا یک من ذهنی خوشگل درست کنیم به مردم نشان بدهیم و یکی از مشخصاتش این باشد که مقدار زیادی پول انباشته کنیم بعد هم بمیریم برویم با همین من ذهنی بمیریم و برویم. شما فکر نکنید که آدم با من ذهنی نمی‌میرد.

خیلی‌ها آمدند به صورت هوشیاری رفتند من ذهنی دردناک درست کردند و منظور خدا را نفهمیدند مردند و رفتند. نپرسید کجا رفتند چه جوری؟ به هر حال شما این را می‌دانید. شما در این چند سال فرصت دارید به حضور برسید، خدا این حضور ما را کار دار بهش احتیاج دارد، برای همین ما شصت، هفتاد سال اینجا هستیم، اینجا مثل کارگاه می‌ماند شما این کارگاه را به جای انباشته کردن و هم هویت شدن و از آنها زندگی خواستن و درد کشیدن و به دیگران درد دادن تبدیل نکنید، این درست نیست.



خار را سرو و یاسمین گفتم

زاغ را بلبل چمن خواندم

من آمدم زاغ را دیدم که دائماً توی کثافات می‌لولد یعنی یک نوع من ذهنی و با قار قارش همه را ناراحت می‌کند گفتم این بلبل است. کلاغ خودم هم گفتم این بلبل است آی مردم این بلبل است به آواز خوشش گوش کنید، آوازش کلاغ است من می‌گویم بلبل است. غلط است. خار را سرو و یاسمین گفتم، خار همین من ذهنی است دردش خار است به بدن ما فرو می‌رود، به بدن مردم فرو می‌رود.

بارها درد من ذهنی را مولانا خار گفته، که داستان دفتر دوم که می‌گوید: شخصی سر راه مردم خار می‌کاشت حاکم به او گفت بکن، گفت حالا می‌کنیم! گفت بکن، گفت حالا می‌کنیم وقت هست! گفت نه وقت نیست. آن داستان را تماماً برایتان خواندم.

خاصیت خاری من ذهنی این هست که اول شما را زخمی می‌کند، همین رنجشها و شکایات شما ناشی از زخمهای این خار است. اول به پای شما و بدن شما فرو می‌رود بعد به پا و بدن دیگران، رنجشهای دیگران هم ناشی از این خار است ولی شما نیایی بگویی که یاسمین که می‌گویند همین است سرو که می‌گویند همین است. یک کسی به عنوان من ذهنی بلند شده و خودش را سرو و یاسمین می‌نامد در حالی که از دست خار خودش مریض است دیگران را هم مریض کرده، ما به خودمان نگاه می‌کنیم.

ژاژ را حُجَّتْ مُبِین گفتم

دیو را جبرئیل کردم نام

یادتان باشد گفت که در حضور تو به گوش خودت می‌گویی، در من ذهنی که دیو است و نماینده شیطان است دیو یا شیطان هر دو یکی است. ما از یک تصویر ذهنی پیغام می‌گیریم به عنوان من ذهنی یک آدمی را، یک کسی را، یک جایی را تجسم می‌کنیم او ما را تحریک می‌کند یک چیزی به ذهنمان می‌آید می‌گوییم این را جبرئیل به ما گفت از آن ور آمد این دیو است. تا شما به حضور زنده نشوید پیغام از آن ور نمی‌آید. نمی‌شود من ذهنی را با دردهایش نگه داشت جبرئیل به شما پیغام برساند! جبرئیل هم نمی‌گوید.

هفته قبل داشتیم گفت هم تو گویی به گوش خودت، گفت یک چیزی هست باید به تو بگویم بعد گفت نه من نمی‌گویم، کسی دیگر هم نمی‌گوید. در داستان فیل بود، فقط تو به گوش خودت می‌گویی، پس وقتی تو به گوش خودت می‌گویی یعنی می‌جوشد می‌آید بالا، یک دفعه کسی در ذهن شما می‌نویسد و این از تصویر بیرونی نیست این الهام است این وحی است و اگر من ذهنی را نگه داریم و نشخوارهای ذهن خودمان را وحی تلقی کنیم این



درست نیست. ژاژ یعنی سخن بیهوده، ولی ژاژ همین فکر بعد از فکر است. شما نگاه کنید ذهن ما اتوماتیک دارد فکر می کند ذهن ما در اختیار دیواست شما موقعی که به عنوان هوشیاری حضور ذهنتان را بتوانید نگه دارید و هر موقع بخواهید فکر کنید آن موقع ژاژ از بین رفته، حتی وقتی که می گوییم من فکر می کنم، من فکر می کنم آیا شما حقیقتاً بعنوان حضور فکر می کنید یا این من فکر می کنم یک چیزی شبیه این که شما بگویید من غذایم را هضم می کنم شما که هضم نمی کنید غذا در سیستم شما هضم می شود، گردش خونم را من کنترل می کنم نه گردش خون اتفاق می افتد، فکر اتفاق می افتد در ما و این غلط است.

ما در گرو فکرهای ژاژ هستیم، ژاژ یعنی آدم هی حرف بزند، انسان اگر عمق عمیق داشته باشد سکون داشته باشد و از خرد زندگی استفاده نکند فکر کند ژاژ از بین می رود، ژاژ یعنی من کنترل ذهنم را ندارم ذهنم هر چه دلش می خواهد فکر می کند بعضی ها را قایم می کنم بعضی ها را هم می گویم، وقتی می گویم می گویم این حجت مبین است. حجت یعنی برهان، مبین یعنی آشکار، یعنی یک سری باورها را که با آنها هم هویت شدم کردم مرکز خودم و این مرکز من الان در اختیار دیو است در اختیار شیطان است شیطان این انرژی توهمی و دردهای روی زمین است که یک فیلد است یک فضا است، مثل فضای آهن ربا است که شما آهن را بیاورید آنجا می کشد.

روی این زمین دردهای گذشته بشر هنوز از بین نرفته برای همین است که می گوییم ما نباید درد را زیادتر کنیم بلکه دردهای قبلی هم باید شفا بدهیم، شما شخصاً دردهای قبلی را باید شفا بدهید، نباید دوباره درد جدید ایجاد کنید. ولی ژاژهای ما یعنی فکری که بدون اداره خرد زندگی در ذهن ما می پرد اینها دلیل آشکار نیستند اینها حقیقت نیستند، اینها فکری است که بدون کنترل ما در ذهن ما می پرد شما این را بدانید و نگوئید که اینها حقیقت است. اینها از آن ور آمده، اینها القائات همین دیو است، باده از تصویر شیطان می کشد، شیطان یک تصویری درست می کند شما هم من ذهنی هستید از آن تصویر شما شراب می گیرید، خرد می گیرید، حرف می گیرید، سخن می شنوید. آنها حقیقت نیستند.

از طمع چند آفرین گفتم

ای دریغا که کان نفرین را

افسوس که این دل من، من ذهنی من که دلم شده بود این کان نفرین است معدن نفرین است یعنی من دائماً به خودم نفرین می کنم، شما با این چشم به خودتان نگاه کرده بودید، یک کسی یک مرکزی داشته باشد این مرکز دائماً گوشش کند که کار ما در بیرون با شکست مواجه بشود زندگی به روی ما به نیکی باز نشود این بافت فکری



توأم با درد مرکز ماست به این چی گفتم از طمع چقدر آفرین گفتم، هم به خودم هم به دیگران ما چقدر آفرین می‌گوییم به کسانی که با مرکز دردناکشان درد ایجاد می‌کنند، بعضی از ما ستیزه نزاع جنگ را تحسین می‌کنیم به به عجب جنگی است، جنگ به به ندارد در جنگ آدمها می‌میرند جاها خراب می‌شود، درد ایجاد می‌شود ماموریت ما شفا دادن دردهاست، نه تنها باید دردهای مردم را شفا بدهیم تمام مشکلات باشندگان دیگر را حل کنیم کمک کنیم آنها خودشان را بشناسند به گیاهان به حیوانات به جمادات آنها امیدشان به ماست، ولی طمع و حرص من ذهنی من نمی‌گذارد، من ذهنی من از جنس حرص است حرص‌ها را تحسین می‌کند، فرعونها را تحسین می‌کند شیطان را تحسین می‌کند، انسانهای شیطان صفت را تحسین می‌کند، در حالی که اینها کان نفرین هستند. می‌شود شما یک کان نفرین داشته باشی و از او اطلاعات بگیری از او فرمان بگیری که چه جوری زندگی کنی، حالا این آدم رئیس شما باشد صد در صد با شکست مواجه خواهی شد، آن آدم هم همینطور در دراز مدت دردها رو می‌شوند خرابکاریها رو می‌شوند، امروزه بیشتر از چند سالی طول نمی‌کشد.

از خری بود آن بُد ز خرد که خر ماده را تَکین گفتم

این از خرد زندگی نبود از خری من ذهنی من بود که من آمدم به خر ماده که خیلی زشت است گفتم چقدر زیباست، تکین به معنی خوش ترکیب و زیباست، البته اگر منسوب به تک باشد یعنی شجاع باید باشد حمله کننده که هیچ کدام از این خاصیتها را من ذهنی ندارد نه زیباست نه خوش ترکیب است شما بیخودی آرایش نکنید چون هر چه روی من ذهنی سرمایه گذاری کنید آخرش زیرش شن روان است می‌افتد. ما زندگیمان را بکنیم از من ذهنی برویم به حضور برسیم زندگی را روی آن بنا کنیم، روی من ذهنی نیاییم زیبایش کنیم درست مثل اینکه یک ساختمانی بخواهیم بسازیم که بگوییم این درش از ایتالیا می‌آید پنجره اش از آمریکا می‌آید فلان متریش از ژاپن می‌آید، که اینها اعلاء هستند دستگیره‌هایش از آلمان می‌آید ولی زیربنایش روی شن است یعنی هیچی. همه اینها را ما می‌سازیم روی شنی که سه چهار روز دیگر می‌ریزد. این خر ماده که هم می‌ترسد و هم بد ترکیب است همین من ذهنی است اول باید از شر این راحت بشویم و بیخودی نیاییم بگوییم عجب من ذهنی قشنگی دارم، نه من ذهنی قشنگ نمی‌شود.



توبه، کردم از این خطا گفتن همه، عمرم بس ار همین گفتم

ما الان با این شناسایی‌ها داریم بر می‌گردیم بعد از این شما من ذهنیتان را خواهید شناخت و نخواهید خواست آن را بهتر جلوه بدهید جلو مردم یا خودتان یا انکار کنید یا خدای نکرده دروغ بگویید به مردم که من این طوری هستم آن طوری هستم اصلاً من من ذهنی ندارم از اول هم نداشتم نه، می‌دانم که دارم و بر می‌گردم بسوی زندگی و دیگر از این **خطاها** نمی‌کنم و همه عمرم این کار را کردم. بعضی از دوستانمان که می‌آیند روی خط می‌گویند که ما دو سال است که زندگی می‌کنیم چرا؟ به مقدار وسیعی از شر من ذهنی شان راحت شدند تاره دارند زندگی می‌کنند و من دو سال است متولد شدم، ممکن است شصت سالش باشد برای اینکه من ذهنی عمری همه اینها را گفته.

بلی بعد از این غزل برگشتیم به غزل اصلیمان می‌گوید:

می‌دانکه، حَدَثْ باشد جز نور قدیمی بر مَزْبَلَه، پر حَدَثْ آنگاه تماشا!

حَدَثْ در مصرع اول یعنی حادث، ما نور قدیمی هستیم نور ازلی هستیم پس بنابراین خدایت، نور ازلی، نور قدیمی، هوشیاری همه اینها اصل شماسست جوهر شماسست، این جوهر شما که الان شما آن هستید قدیم است نظیر ندارد مثل آن نمی‌شود ساخت اما من ذهنی حادث است، حادث را در دو معنی بکار می‌برد یکی حادث یعنی ساخته شده یکی هم کثافت، می‌خواهد بگوید که حادث آن چیزی که تازه ساخته شده ما ساختیم چند سال عمرش هم بیشتر نمی‌گذرد در مقابل آن نور ازلی که از جنس خداست مثل کثافت می‌ماند.

می‌دانکه، حَدَثْ باشد جز نور قدیمی بر مَزْبَلَه، پر حَدَثْ یعنی بر زبال دان پر از کثافت آنگاه تماشا تو می‌خواهی مزبله را تماشا کنی؟ از نظر مولانا پس می‌بینید که چقدر مهم است که ما هر چه زودتر به آن نور قدیمی که همین روز اول خدا از ما پرسیده تو از جنس من هستی روز الست ما گفتیم بلی، همین الان هم بلی بگوییم بلی شما به اتفاق این لحظه تسلیم شما همان بلی است در واقع، عدم ستیزه شما و عدم مقاومت شما در این لحظه و این که شما عقل من ذهنی را به حساب نیاورید بگویید نمی‌دانم همان بلی اولیه است خیلی مهم است این، برای این که ما بد عهدی کردیم یادمان رفته کی هستیم و الان آمدیم می‌گوییم من ذهنی هستیم و بر اساس آن یک سری باورها را گذاشتیم دلمان مرکزمان می‌گوییم اینها حقیقت است اینها تراوشات ذهن دیو است. پس نه تماشا نمی‌کنیم ما تماشاگه دیگر داریم گفت از خرواز بنده خر سیر شد این منظر من.



آنگه که فنا شد حدّث اندر دل پالیز رست از حدّثی و شود او چاشنی افزا

آن موقع که حدّث این کثافت به صورت کود می‌بردند می‌دادند به پالیز، بستان هم کود درخت و هر چیزی که آنجا هست مثل خربزه و هندوانه و درخت میوه، وقتی این حدّث تغییر ماهیت داد یعنی من ذهنی ما وقتی از رنجشهای ما که زندگی به تله افتاده است زندگی آزاد شد رنجش تبدیل شد به نور در اینصورت از حدّثی می‌رهید، دیگر کثافت قبلی نیست. کما اینکه این کود را که داریم می‌دهیم به درخت میوه را می‌چینیم می‌خوریم میوه مزه دارد، چاشنی یعنی مزه، ما اگر این کثافتی که در دلمان جمع شده اینها را به بستان بدهیم یعنی در اختیار خدا بگذاریم خدا اینها را شفا می‌دهد و هویت را می‌کند از رنجش و کینه شما از ترسهای شما، شما به صورت هوشیاری آزاد می‌شوید وقتی آزاد شدید با او یکی می‌شوید در این صورت شروع می‌کنید به مزه‌های خوب را چشیدن و به این دنیا آوردن، چاشنی افزا می‌شوید شادی افزا می‌شوید آرامش بخش می‌شوید شفا ده می‌شوید، ولی باید فنا بشوید من ذهنی نمی‌خواهد فنا بشود، من ذهنی جسم است و بنابه اصل ماند هر چیزی می‌خواهد وجودش را حفظ کند همین طور که هست باشد.

شما به عنوان هوشیاری چون قدرت تشخیص و انتخاب دارید، تشخیص و انتخاب می‌کنید که آن دو تا اشتباه را تکرار نکنید که من تصویرم و حالا که فهمیدم که من تصویر نیستم به دنبال تصویر نگردم. هفته قبل داشتیم گفت: جستجویی از ورای جستجو من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو، جستجوی تصویر دنبال تصویر نه، جستجوی یک باشنده بی‌فرم حضور هوشیاری دنبال هوشیاری که این را نمی‌شود شناخت، نمی‌شود گفت چه جوری است گفت من نمی‌دانم تو هم نمی‌دانی این را زندگی می‌کند تسلیم باش، پس باید فنا بشوی. شما به حرف من ذهنی گوش نمی‌کنید چون این فنا نمی‌شود ولی شما او را فنا می‌کنید او را قربانی می‌کنید می‌دانید این یک توهم است ولی یک مقدار انرژی تویش دارد که شما آن هستید باید این بیرون کشیده بشود.

پس از هیچ چیز در بیرون هویت نمی‌خواهید به هیچ کس نمی‌گویید که من این هستم، نگاه کن من اینقدر پول دارم، خانه مان را نشان نمی‌دهیم که ببینید که چه خانه بزرگی دارم خانه برای راحتی شماست نه برای پز، هر چیزی که شما را بلند می‌کند بلند نمی‌شوید جواب نمی‌دهید بحث و جدل نمی‌کنید، هر چیزی که سبب فرعونیت می‌شود و بلند شدن من می‌شود مواظب هستید که بلند نمی‌شوید این معنیش این نیست که بگذاریم حق ما را بخورند. من ذهنی می‌خواهد حق خودش را با ستیزه بگیرد، نیروی حضور حق خودش را با نرمش با خرد ولی



دنبال حقش است می خواهد سامان ببخشد من ذهنی خراب می کند می گوید من سامان می بخشم حضور خراب می کند درست می کند، می داند که این ساختار قبلی بر اساس دروغ ساخته شده، موازی می کند با خودش با خردش با صداقتش با برکتش، مخصوصاً برکتش با انرژی اش، وقتی ما از حادث بودن رهیدیم می شویم قدیم، بازی می کند مولانا خیلی ساده ما حادث ایم من ذهنی تازه ساخته شده یعنی شما ساختید، شما می توانید خرابش کنید نور قدیمی را از توش در بیاورید به آن زنده شوید آن موقع شیرین می شوید.

تا تو حَدَثی، لذت تقدیس چه دانی رواز حَدَثی سوی تبارک و تعالی

تا زمانی که حَدَثی حالا به معنی حادث یا آن یکی معنی را بگیریم فرق نمی کند، تقدیس یعنی مقدس بودن، مقدس بودن یعنی چی؟ چه چیزی در این جهان مقدس است؟ تنها چیزی که مقدس است خدایت شماس، فقط شما به صورت هوشیاری حضور مقدسید همین، فقط خدا مقدسه چیز دیگر مقدس نیست. من ذهنی مقدسه؟ نه! چه بگیری به معنی کثافت چه بگیری به معنی تازه ساخته شده، حالا بگیر مودبانه تازه ساخته شده بشر ساخته، ما نمی توانیم بفهمیم لذت مقدس بودن یعنی چه؟ مقدس بودن موقعی پیش می آید که یک انسانی به بینهایت خدا زنده بشود ترس به صفر برسد. بیا تو از حَدَثی یعنی یک چیز ساخته شده برو بسوی خدا تبارک و تعالی. می خواهیم برویم باید من ذهنی محو بشود ولی ما به هزاران تا چیز گفتیم مقدس.

همه این درسها را می خوانیم که شما به آن بینهایت خدا زنده بشوید، این نوشته ها این خواندن ها این حرف زدن ها فقط برای این است که شما به تقدیس خودتان برسید. اینها حرف است یادمان باشد کلمات در اثر تغییر فشار هوا بوسیله ابزاری بنام زبان ادا می شود این زبان که شما در دهانتان دارید این کار می کند و فشارهای هوا که عوض می شود کلمات ادا می شود، کلمات مقدس نیستند یعنی خدا نمی تواند بستگی به تغییرات فشار هوا زیر زبانتان باشد خدا همچون چیزی نیست. برای ما کلمات مقدسند! کلمات در اثر تغییر فشار هوا بوسیله زبان ادا می شود، اما ما چون ذهن داریم هوشیاری هستیم امیدمان بر این است که وقتی این حرفها را می زنیم ما به آن بینهایت یک دفعه زنده بشویم، ما به خودمان اجازه بدهیم این درک را بکنیم که ما از جنس تصویر نیستیم نترسیم، ما می ترسیم این من ذهنی محو بشود فنا بشود چون سالهاست که فکر می کنیم این هستیم.

ما حتی می ترسیم دردهایمان را بیندازیم فکر می کنیم یک دفعه یک اشکالی پیش می آید، خدای نکرده بدبخت می شویم اگر من حسادتم را بیندازم، اگر من رنجشم را بیندازم، اگر کینه ام را بیندازم نکند بدبخت بشوم؟ نه اینها



شما را بدبخت کرده، من ذهنی ما را بدبخت کرده. چیزهای خوبی خواندیم امروز اینها را باید تکرار کنیم بلکه شناسایی مان بیشتر بشود.

زان دست مسیح آمد داروی جهانی

کو دست نگه داشت ز هر کاسه سِکبا

سِک یعنی سرکه سِکبا یعنی آتش سرکه، آتش سرکه یعنی آشی که ما توی ذهنمان درست کردیم که پر از درد و پر از هم هویت شدگی است که از همان ما می‌خوریم یعنی به خورد بدنمان می‌دهیم به خورد فکرمان می‌دهیم وقتی فکر می‌کنیم آن خودش را قاطی می‌کند به مردم آتش سرکه یعنی آتش درد تقدیم می‌کنیم پذیرایی می‌کنیم، شما از خانه می‌روید بیرون واقعاً با هر کی برخورد می‌کنید شادی ایزدی بهش می‌دهید؟ آرامش می‌دهید؟ یا آنها را بوسیله این آتش سرکه به واکنش وا می‌دارید؟ شما از یکی جدا می‌شوید آن شخص می‌گوید ای کاش این شخص را یکبار دیگر ببینم یا می‌گوید عجب کار خوبی کردم که ازش جدا شدم راحت شدم یک دیگ آتش سِکبا داشت به هر که می‌رسید یک کاسه می‌داد، به هر کسی می‌رسیم می‌گوییم خبر داری سر فلانی چی آمده؟ خبر داری چی می‌خواهد بشود؟ چقدر کارها خراب خواهد شد باید نگران شد، آتش سِکبا دارد. نخورید شما نگیرید این مال خودتان.

می‌گوید به این علت دست مسیح، می‌دانید مسیح دست به هر کی می‌زد مریض خوب می‌شد. سمبلیک یعنی چی؟ یعنی نیروی شفابخشی داشت شما هم می‌توانید داشته باشید؟ بلی اگر به بینهایت خدا به ابدیت خدا زنده بشوید انرژی که از شما ساطع می‌شود آن انرژی شفابخش است. شما هم می‌توانید دل‌های مرده را که در اثر من ذهنی مرده‌اند زنده کنید، بشناسانید آنها را به چیزی که دچارش هستند و به آنها قدرت بدهید شناسایی کنند روز به روز بیشتر تا از شرش راحت بشوند. مسیح چه کار می‌کرد؟

مسیح همین من ذهنی را می‌شناساند، با این شما من ذهنی نیستید، منتها لابد یک کسانی قدرتی دارند در عرض دو ساعت سه ساعت به آدم می‌شناسانند که بابا این من ذهنی تو نیستی، کجاست آن مسیح یک دستی هم به ما بزند، مولانا هم کار مسیح را می‌کند، بلی حافظ می‌گوید: اگر روح القدس مدد کند دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد. یعنی ما هم می‌توانیم بکنیم به شرط اینکه جبریل آن پیغامها را به ما هم بیاورد، کی می‌آورد؟ مولانا امروز گفته: لب را از غیر بشور، به لوت‌های بیرونی آلوده نکن تا از دهن شما از لب شما بوی غیر نیاید، خدا بوی



غیر را می‌فهمد نگوید که نمی‌فهمد همه ما محاصره شدیم در یک فضایی بنام فضای وحدت و بارها گفتیم آن فضا در درون شما هم از آن است. ۹۹/۹۹٪ از بدن ما خالی است یعنی خدا بصورت خلع خودش را در ما نفوذ داده و کوچکترین ذره ما ارتعاش است یعنی شما فکر نکنید که ما همین من هستیم و اینجا قایم شدیم هر کسی هر جا هست این خلع این فضا این خدا خودش را نفوذ داده به صورت خلع، حالا منتها به ما یک تشخیص داده یک اراده آزاد داده یک انتخاب، گفته تو انتخاب کن از اول بیا، تو که انتخاب می‌کنی مثل اینکه من انتخاب می‌کنم، چون تو من هستی از اول باید هوشیارانه انتخاب کنی بیدار بشوی بیایی، این طوری نگوید که حالا که ما هستیم خدا بیاید بیدار کند دیگر انطوری نیست این دید من ذهنی است. شما هوشیارانه تصمیم می‌گیرید انتخاب می‌کنید تشخیص می‌دهید و ادامه می‌دهید.

می‌گوید دست مسیح به این علت جهان را شفا می‌داد برای این که او دستش را از هر کاسه درد و هم هویت شدگی نگه داشته بود نمی‌خورد ما هم اگر نخوریم پس از یک مدتی مثل مسیح می‌شویم.

از نعمت فرعون چو موسی کف و لب شست

دریای کرم داد مرا و را ید بیضا

ید بیضا یکی از معجزات موسی بود دستش را می‌برد به قلبش می‌آورد کف دستش می‌درخشید، یعنی چی؟ یعنی قلبش مرکزش که خداگونه بود خدا بود به دستش جاری بود یعنی خرد خدایی به عملش و فکرش جاری می‌شد ولی کی؟ می‌گوید وقتی که موسی تصمیم گرفت از نعمت فرعون کف و لبش را بشورد پس از آن دریای بخشش خدا به او ید بیضا را داد اگر نمی‌شست نمی‌شد. یاد آوری کنم موسی در خانه فرعون بزرگ شد و مادر موسی بچه را گذاشت توی سبد و در نیل رهاش کرد و خانواده فرعون دیدند یک سبدی می‌آید گرفتند آوردند دیدند بچه خوشگلی است و این بچه خوشگل موسی بود موسی یعنی از آب گرفته شده و بچه شیر نمی‌خورد هی دایه آوردند پستانش را نمی‌گرفت، بالاخره گفتند ما یک خانمی می‌شناسیم که برویم آنرا بیاوریم رفتند مادرش را پیدا کردند و آوردند و سینه مادرش را گرفت، برای همین می‌گوید موسیم من دایه من مادر است یعنی من موسی هستم شما موسی هستید شما از دایه ذهن شیر نمی‌خورید مادر خداست از آنجا شیر می‌خورد.

به هر صورت موسی در قصه توی نعمت فرعون بزرگ شد ولی پس از یک سنی گفت من هیچکدام از اینها را نمی‌خواهم، از آنجا بیرون آمد تا زمانی که از خانه فرعون بیرون نیامده بود و به نعمتهایی که فرعون می‌بخشید



راضی بود در اینصورت ید بیضی بهش نمی‌رسید واضح است خانهٔ فرعون همهٔ نعمتها بود ولی بیرون رفت دنبال چوپانی و از این حرفها داستان موسی به هر حال ما هم در خانهٔ فرعون بزرگ می‌شویم برای همین است که در شکم من ذهنی هستیم در یک سنی هر چه زودتر بهتر شما نعمتهایی که من ذهنی به شما می‌دهد یا فرعون بزرگ می‌دهد فرعون بزرگ گفتیم همان نیرویی است که در این جهان مسلط است و یک فضا است و این من ذهنی نمایندهٔ آن است به ما می‌گوید انرژی گرفتن نعمت گرفتن از پول خوب است از مدرک خوب است خودت را نشان بده، بلند شو به عنوان من، پز بده هی بگو من من، هر موقع می‌گویی من من من آن نعمت فرعون دارید می‌خورید، من می‌دانم نعمت فرعون است پس شما هم استعفا می‌دهید از این که نعمت فرعون را بخورید اگر چهل سالتان است و تا حالا نعمت‌های فرعون را خوردید حالا بروید بیرون آقا من تایید مردم را نمی‌خواهم، من توجه مردم را نمی‌خواهم، من دوستان من ذهنی نمی‌خواهم، من نمی‌خواهم بخاطر این که دوست داشته باشم مرتب به مردم دروغ بگویم یا دروغهای آنها را تایید کنم نمی‌خواهم، اتفاقاً بیت بعد همین را می‌گوید:

خواهی که ز معده و لب هر خام گریزی پرگوهر و روتلخ همی‌باش چو دریا

می‌گوید تو می‌خواهی از معده، معده در اینجا بعنوان دل آمده دلی که پر از هم هویت شدگیها و درد است یعنی دل مردم می‌آید به لبشان، ذهن مردم دلشان است هم هویت شدگیها دلشان است می‌خواهی از دل مادی و لب آدمهای خام بگریزی، خام کی‌ها هستند؟ من‌های ذهنی همه خامند، شما چرا روی خودتان کار می‌کنید؟ برای این که می‌خواهید از خامی در بیایید. انسانی که به حضور رسیده پخته است، انسان پخته نرم است فضا گشاست، نمی‌گوید آن غلطه باید این کار را بکنید همهٔ شما اشتباه می‌کنید نه، همه یک راهی دارند غلط غلط نیست می‌شود هر کاری را بهتر کرد، تشر نمی‌زند انرژی بد نمی‌فرستد فضا را باز می‌کند در آن فضا همه چیز می‌گنجد، در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد، ما می‌دانیم که آدمهایی که جدید هستند جوانها این‌ها کارها را یک جور دیگر انجام می‌دهند غلط نیست بهتر می‌شود کرد همیشه ما آدم پخته بگوید: آفرین خیلی خوب است ولی بهتر هم می‌شود حالا اجازه بدهید اینجایش را من درست کنم این خیلی خوب است اینجایش را باید اینطوری کرد بلی این خوبه.

ولی خام تشر می‌زند بلد نیست آن چیه؟ چرا؟ مرکزش یک سری باورها و الگوهاست راه کارهاست با آنها هم هویت است هر کس یک کاری را یک جور دیگر انجام بدهد غلط است به ستیزه بر می‌خیزد شما می‌خواهید از این



خامها بگریزی؟ تو بیا پر گوهر شو، یعنی به حضور برس پر از گوهرهای خدا شو، رویت را مثل اقیانوس طوفانی کن تلخ کن، مولانا عملاً می گوید خودت را از این خامان حفظ کن، یعنی لزومی ندارد که ما بگوییم آقا ما قوی هستیم با همه دوست می شویم و همه را عوض می کنیم این من ذهنی است. من باید خودم را حفظ کنم انرژی را می فرستم می توانم یک کتاب بنویسم که من اینطوری فکر می کنم، ولی من مسئول نیستم که دیگران را تغییر بدهم. بنابراین می گوید: **پرگوهر و روتلخ همی باش چو دریا**، دریا آب شور دارد البته نمی گندد پر از گوهر است پر از مروارید است رویش هم طوفانی است. شما هم آن خاصیت را دارید.

هین چشم فروبند که آن چشم غیورست

هین معده تهی دار که لوتیست مهیا

هین یعنی بیدار شو، چشمهایت را ببند نه این چشم چشم هوشیاری را، یعنی چیزها را نبین یعنی نگذار این لحظه توجه زنده ات را در بیرون یک چیزی بدزدد توجهت را روی خودت نگه دار و بگذار روی آن هوشیاری بزرگ، شما بینهایتی در این لحظه بینهایت بمان سکوت را حفظ کن، هیچ چیز از بیرون نیاید شما را بکشد به خودش از جا در بیاورد یا مقداری از توجهتان را ببرد آنقدر که بروی در آنجا به تله بیفتی، این موقعی است که ما حرص داریم و فکر می کنیم که آنجا خبری است.

می گوید خدا چشمش خیلی غیرتمند است اگر به چیز دیگر نگاه کنی او به تو نگاه نمی کند، **هین چشم فروبند** چشم هوشیاری را فرو بند آن چشم بسیار غیور است، هین آگاه باش این مرکز را تهی دار **هین معده تهی دار** معده در اینجا دل است، **که لوتیست مهیا** یک غذایی خدا برای شما آماده کرده به به شادی بی سبب، آرامش، خرد برکات مگر شما اینها را از بیرون نمی خواستید او برای شما پخته مهیا کرده فقط مرکزت را خالی کن. شما بعد از مواظب خواهی شد که توجه شما را در این لحظه کی می دزدد، کدام فکر است فکر چی هست که وقتی می آید شما را می کند می برد، چه چیزی شما را خشمگین می کند؟

آن در دل شماست می گوید آن را بیندازد دور، در این جا معده با توجه به غذا آمده که هر دو معنی مجازی دارند لوت یعنی غذا غذای ایزدی است معده دل است دل باید خالی باشد پر از او باشد. من شما و هم هویت شدگی شما نمی تواند مرکز شما باشد مرکز شما اگر آن بشود دائماً چون چیزهای بیرونی دارند تغییر می کنند مرکز شما دائماً در حال فرو ریزش است پس شما می ترسید، اگر شما می ترسید نگرانید مضطرب هستید علتش این است که مرکز



شما از چیزها ساخته شده، نه آنکه پول را آوردیم گذاشتیم توی این دل نه از طریق ذهنی شما یک تصویر ذهنی هستید این تصویر ذهنی چسبیده به چیزهایی این تصویر ذهنی چون به چیزهای مهم چسبیده هر چیز مهمی مرکز ما می‌شود. پس برای شما مهمترین چیز زندگی است و زنده شدن به اوست و سکون شماسست، چیزهای بیرونی پیرامونی هستند، درست مثل اینکه این مرکز شما باز است یک گوشه چشمی هم به پول دارم به همسرم دارم به باورم دارم به خانه‌ام دارم به نقش‌هایم دارم اگر معلم هستم اگر هر چی هستم مرکزم خالی است با دید او می‌بینم با چشم خدا می‌بینم نه با چشم چیزها اینها همه در پیرامون هستند اینها را هم می‌بینم ولی اینها جلو دید مرا نمی‌توانند بگیرند. کی جلو دید شما را می‌گیرند؟ وقتی که بتوانند توجه شما را جذب کنند، توجه شما را نمی‌توانند جذب کنند بکنند شما را ولی شما می‌بینید، پول شما مهم است ولی نه اینقدر مهم است که شما را از این لحظه در بیاورد.

سگ سیر شود، هیچ شکاری بنگیرد کز آتش جوعست تـك و گام تقاضا

می‌گوید اگر سگ سیر شود دیگر دنبال شکار نمی‌رود یعنی من ذهنی، اینجا به سگ تشبیه کرده، اگر سیر بشود دیگر دنبال شکار معنویت نمی‌رود و ما به عنوان من ذهنی افتخار می‌کنیم که سگمان را یعنی من ذهنی مان را سیر نگه داریم از همه چیز من دیگر اشباع شدم اتفاقاً آن موقع موقعی است که زندگی دیگر معنیش را از دست می‌دهد چرا خیلی از آدمها که پولدار هستند و معروف هستند برخی از این ورزشکارها و هنرپیشگان یا خوانندگان اروپایی و آمریکایی اینها پناه می‌برند به دراک چرا؟ برای اینکه سیر شدند هیچ چیز مزه نمی‌دهد. خانه بزرگی دارم هر جا می‌روم مردم امضاء می‌گیرند مردم دست می‌زنند دیگر چیزی نمانده خوب پس باید خودکشی کنم این آدم یادش رفته از جنس خداست فکر می‌کرد از بیرون می‌گیرد اتفاقاً این شعر به درد کسی می‌خورد که می‌گوید آقا ما کم داریم.

در این جایی که آدم می‌نشیند مردم تماس می‌گیرند شما بطور قطع و یقین بدانید بیشتر دردها نگرانی‌ها اضطراب‌ها شب نخوابیدن‌ها گرفتاری‌ها استرس‌ها در جاها و خانواده‌هایی است که پول زیاد است اشباع هستند، آدم از جلو خانه رد می‌شود می‌گوید بابا عجب خانه ای خوشا به حالشان! تو که می‌روی می‌بینی دعواست، خشکی است بی‌رمقی است نمی‌گویم پول بد است این هم این را می‌گوید هر کسی که توجه به بیرون دارد و از بیرون می‌خواهد زندگی بگیرد، اگر همه چیز باشد دیگر چه چیزی را بدست بیاورد؟



آن کسی که ندارد می گوید اگر خانه خریدم چقدر خوشحال خواهم شد خانه که خرید می گوید خانه را بزرگ کنم چقدر خوشحال خواهم شد، همسر پیدا کنم چقدر خوشحال خواهم شد بچه دار بشوم..... اگر همه اینها باشد در حد اعلی و هنوز من خوشبخت نباشم آن موقع چی؟ پس ما داریم از بزرگان یاد می گیریم که حالا منتظر نباشی این را بخر این را بخر تا اشباع بشوی بدان که حتی اگر اشباع بشوی ممکن است پناه بیاوری به دراگ برای اینکه هیچ چیز به تو مزه نمی دهد. از حالا به هر وضعیتی که هستی از همان وضعیت برو بسوی زندگی، اگر هم خیلی داری من ذهنی را گرسنه نگه دار متواضع باش برای اینکه از آتش گرسنگی است که می گوید این سگ دنبال شکار می رود و تقاضا می کند. ما کی به عنوان من ذهنی به فکر معنویت می افتیم مگر اینکه این چیزها را بدانیم و خودمان را عمداً گرسنه بکنیم متواضع باشیم، درست است که پول دارم همین درویشی خوب است حتماً فکر نکنم که سیر بشوم در هر بعد مادی من به خوشبختی می رسم این طوری نیست، یعنی آن راه راه نیست.

کودست و لب پاک که گیرد قدح پاک؟

کو صوفی چالاک که آید سوی حلوا؟

ما از خودمان می پرسیم آیا با این صحبتها دست و لبمان پاک شد که قدح خدا را بگیریم؟ آب حیات را بگیریم این لحظه بخوریم؟ آن صوفی آن هوشیاری چالاک فرز که در هر وضعیتی این هم هویت شدگی با مادیات را رها کند بیاید بسوی شیرینی زندگی کو؟ آن شما هستید که به این برنامه گوش می کنید. یعنی قدح پاک و حلوا آماده است ما باید دست و لبمان را پاک کنیم و به عنوان هوشیاری چالاک باشیم سریع بیاییم شما به عنوان هوشیاری تاخیر نکنید، هیچ موقع آنهایی که جوان هستند نباید بگویند که حالا من وا ایستم این چیزها را بخرم، یک خانه ای بخرم یک همسری پیدا کنم بچه دار بشوم پول و اموال جمع کنم بعداً قدح پاک و حلوا!

نه همین لحظه از حالا به بعد، ده سالت است از حالا به بعد بیست سالت است از حالا به بعد سی سالت است از حالا به بعد، باید مواظب باشی به سن و سال ما نرسی. امکان این شاید وجود داشت که ما زودتر این چیزها را می فهمیدیم، ما شاید ندیدیم در دبستان نبود در دبیرستان نبود در دانشگاه نبود که ما رفتیم هیچ کس به ما نگفت که چه جوری زندگی می کنند همه اش رقابت بود و کار کن و پول جمع کن درس بخوان امتحان بده موفق بشو، خوب اینها هم خوب بودند ولی زندگی چی؟ ما باید به بچه هایمان زندگی هم یاد بدهیم، نمره بالا بگیر خیلی خوب است درس بخوان رقابت کن ولی بهشان زندگی چی؟ پاکی چی؟ چالاک چی؟ حلوا کجاست؟ کی به ما یاد



داد که حلوا در بیرون نیست؟ همه گفتند حلوا در بیرون است، چقدر ما دنبال حلوا بیرون رفتیم و سر خورده شدیم بعد فهمیدیم که توی این کتابها نیست باید به بزرگان مراجعه کنیم، مولانا نبود از کجا می‌فهمیدیم فردوسی نبود از کجا می‌فهمیدیم.

بنمای از این حرف تصاویر حقایق یا مَنْ قَسَمَ الْقَهْوَةَ وَالْكَأْسَ عَلَيْنَا

(ای آنکه بر ما شراب و پیمان، قسمت می‌کنی)

به خدا می‌گویند حالا شما می‌گویید ما دعا می‌کنیم این حرفها را گفتیم اینها حرف بودند انشاء الله این حرفها تاثیر کرد تصاویر حقایق را به ما نشان بدهد، تصاویر حقایق موقعی آشکار می‌شود که ما به حضور زنده بشویم فضا در دل ما گشوده بشود، ای کسی که شراب و جام شراب را به ما داده‌ای یا قسمت می‌کنی ولی زندگی می‌خواهد این لحظه به جام شما شراب بریزد چقدر شراب می‌ریزد؟ به اندازه‌ای که لایقش هستید یک اصطلاحی است می‌گوید: جف القلم قلم در این لحظه خشک می‌شود به آن چیزی که شما شایسته اش هستید قلم خدا قلم خدا هر لحظه می‌نویسد چه جوری می‌نویسد؟ به اندازه‌ای که شایسته اش هستید به اندازه‌ای که از من ذهنی راحت شدید آزاد شدید هر چقدر بیشتر آزاد شدید بیشتر شراب می‌ریزد، مضایقه می‌کند؟ نه. فقط ما باید خودمان را درست کنیم.

در این قسمت به قصه‌ای که قبلاً اشاره کردم از دفتر ششم خواهیم پرداخت تیتراش هست:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۵

بیان مجاهد یعنی شما که کوشش می‌کنید که دست از مجاهده باز ندارد. اگر چه داند بسطت عطاء حق را. یعنی همه ما وسعت و کستردگی بخششهای پروردگار را می‌دانیم بسطت عطاء حق یعنی کستردگی بخشش خدا. یعنی با وجودی که ما می‌دانیم ایشان بخشنده است و بینهایت فراوانی است ما دست از کوشش بر نمی‌داریم. که آن مقصود از طرف دیگر و به سبب نوع عمل دیگر بدو رساند یعنی شما یک کار می‌کنید یک چیزی را بدست آورید ولی از آن راه بدست نمی‌آید و از راه دیگر بدست می‌آید. یادمان باشد داریم راجع به آزادی از من ذهنی و زنده شدن به حضور صحبت می‌کنیم که در وهم او نبوده باشد. یعنی در فکر او نبوده باشد و همه وهم و اومید درین طریق معین بسته باشد. یعنی تمام امیدش را به یک طریق معین بسته باشد که از و همش آمده به هر صورت باید کوشش کند. حلقه همین در می‌زند. بو که حق تعالی آن روزی را از در دیگر بدو رساند یعنی حلقه یک دری را می‌زند ولی خدا روزی را از در دیگر به او می‌رساند که او آن تدبیر نکرده باشد. یعنی فکرش را نکرده باشد. وَبَرَزْتَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (او بدو از آنجایی که



گمان نبرد روزی ده: **اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللّٰهُ يُقَدِّرُ** بنده تدبیر می‌کند و خداوند تقدیر می‌کند یعنی شما تدبیر می‌کنید و او تقدیر می‌کند یعنی شما با وجودی که این در را می‌زنید باز هم تسلیم هستید و توکل دارید و از آن در آن مقصود شما نمی‌آید از در دیگر می‌آید. و بود که بنده را وهم بندگی بود که: مرا از غیر این در برساند اگرچه من حلقه این در می‌زنم. و می‌گوید شما يك کاری می‌کنید يك دری را می‌زنید و يك دفعه می‌بینید از يك در دیگر روزیتان می‌آید یا مقصودتان حاصل می‌شود. و این می‌خواهد بگوید که این جور به ثمر رسیدن‌ها و یا نرسیدن‌ها شما را به حیرت فرو خواهد برد و نتیجه باید این باشد که عقل من ذهنی شما را صفر کند و به شما ثابت کند شما نمی‌دانید ولی شما از کوشش نباید دست بردارید و حتی يك دری را بزنید که می‌دانید یا نمی‌دانید این را هم بدانید که ممکن است از این در نیاید و از در دیگر بیاید **حق تعالی** او را هم از این در روزی رساند. **فِي الْجُمْلَةِ** این همه درهای يك سرای است. **مَعَ تَقْرِيرِهِ**.

به هر صورت همه این درها که می‌زنید درهای یک خانه هست و خانه خداست. و بی‌تی که الان شروع می‌شود از دفتر ششم است و در تیتیر یک آیه قرآن هست که از سوره طلاق است

قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳

وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

و بدو از آنجایی که گمان نبرد روزی دهد

یعنی شما يك دری را می‌زنید يك دفعه از آنجا روزیتان نمی‌آید و بجایی که اصلاً فکر نکرده بودید روزیتان از آنجا می‌آید یا مقصودتان از آنجا تامین می‌شود. و همان طور

عبارت عربی از بزرگان

اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللّٰهُ يُقَدِّرُ

بنده تدبیر می‌کند و خداوند تقدیر

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماند

این تیتیرش بود پس همین طور که می‌دانید این قصه مربوط به داستان سه تا برادر است، برادر بزرگ و متوسط و کوچک، وقتی از پدرشان جدا می‌شوند که در تمثیل پدرشان خداست به این سه پسر می‌گوید هر جا دلتان خواست بروید فقط وارد یک دژ یا قلعه نشوید که اسمش ذات الصور است که منظورشان همین ذهن است

اللّٰهُ زان دژ ذات الصور دور باشید و بترسید از خطر



ذات الصور یعنی دارای صورتهای زیاد که از صورت ساخته شده همین ذهن است، پس خدا به ما گفته هر کجا خواستید بروید ولی وارد این قلعه نشوید برای اینکه این قلعه خیلی خطرناک است اله اله یعنی خیلی مواظب باشید از این دژی که پر از صورت است از او دور بشوید و از خطر بترسید. راجع به خلاص شدن از این دژ که وارد شده‌ایم و گوش ندادیم داریم صحبت می‌کنیم. همانطور که می‌دانید این قصه یکی از طولانی‌ترین قصه‌های مثنوی است مقدار زیادی از این قصه را در برنامه‌های گذشته خواندیم و حتی سه چهار بیت از همین قسمت هم هفته قبل خواندیم گاهی اوقات من سه چهار بیت به عنوان مقدمه از یک جایی که بنظرم مطلب مهمی دارد می‌خوانم یک مقدار آماده بشویم و بعد بقیه اش را کوتاه است الان برایتان می‌خوانم. این صحبتها را که الان داریم می‌خوانیم برادر بزرگتر می‌گوید و البته مولانا نشان می‌دهد که برادر بزرگتر با این که این طور سنجیده حرف می‌زند ولی موفق نمی‌شود یعنی امکان دارد یک نفر بسیار خوب توضیح بدهد و خوب فهمیده باشد ولی تبدیل نشود.

یا درین ره آیدم آن کام من یا چو باز آیم ز ره سوی وطن

صحبت سفر می‌کند یا در این راه که سفر می‌کنم سفر هم در واقع سفر جغرافیایی نیست بلکه سفر از این لحظه است به جهان یعنی از این لحظه که ما از جنس آن هستیم سفر به گذشته و آینده اگر زمان بگیریم اگر فرم بگیریم به چیزها یعنی رفتن به چیزها و چسبیدن به آنها و کنده شدن، می‌گوید در این سفر است که من می‌توانم برگردم بسوی وطن، وطن پیش پادشاه چین است وطن پیش خداست و وطن جغرافیایی نیست. می‌گوید یا در این سفری که می‌روم بیرون یک جایی من بیدار می‌شوم و کام من می‌آید یا وقتی که بر می‌گردم، اگر باز آیم را بر می‌گردم، در حالی که بر می‌گردم از راه بسوی وطنم، کی بر می‌گردم؟

وقتی آزاد می‌شوم حداقل تکه تکه آزاد می‌شوم بر می‌گردم سوی فضای یکتایی و مولانا امروز آخر بیت این قسمت می‌گوید که ممکن است از این خروج یک دفعه من به زندگی زنده بشوم، یعنی چی؟ یعنی یکدفعه که شما شناسایی می‌کنید و خودتان را از یک چیزی آزاد می‌کنید ممکن است همان باشد ممکن است نباشد ولی شما باز هم کوشش می‌کنید. شما این کار را می‌کنید فکر می‌کنید که این کار شما را به حضور می‌رساند بعد یک دفعه از یک دریچه‌ای از یک جای دیگر که اصلاً نمی‌دانستید باز می‌شود این کار شما را به آن کار هدایت می‌کند، خلاصه



می‌گوید خدا روی شما دارد کار می‌کند شما کار کنید، یا اگر مثل باز یعنی عقاب بیایم بسوی وطن الان توضیح می‌دهد:

بوکه موقوفست کامم بر سفر چون سفر کردم بیابم در حضر

حضر عکس سفر است حضر به اصطلاح امروز یعنی این لحظه، برادر بزرگتر می‌گوید باشد که کام من یعنی تبدیل من، زنده شدن من به خدا در واقع بسته به سفر است، یعنی این که من از این لحظه می‌روم به جهان هی بر می‌گردم این اگر با نظارت باشد خودم را زیر نور افکن قرار بدهم در این رفتن و برگشتن‌ها ممکن است یک دفعه به این لحظه زنده بشوم، چون سفر کردم این کامم را یا خودم را بیابم در این لحظه در حضر. سفر که گفتم از این لحظه رفتن به گذشته و آینده است یا رفتن به یک فرم و یک تجربه است و حضر یعنی این لحظه و کارهای ما با تسلیم و نظارت در حالی که خودمان زیر نورافکن هستیم اسمش سفر است.

حق معیت گفت و دل را مهر کرد تا که عکس آید به گوش دل نه طرد

می‌گوید حق معیت گفته یعنی گفته که من با شما هستم یا بهتر بگوییم حالا به زبان می‌گوییم من شما هستم در هر وضعیتی و هر جا که باشید منتها دلها را مهر کرده بطوریکه به گوش دل ما، الان دل ما از جنس ذهن است، چی بیاید تصویر بیاید نه طرد، در اینجا عکس و طرد معنای اصطلاحی ندارند که شاید شما بدانید عکس یعنی تصویر طرد یعنی از خود دور کردن. پس بنابراین می‌گوید خدا معیت را گفته که من با شما هستم و دل را مهر کرده و الان شما می‌دانید دل با چی مهر شده، با این که اول ما فکر کردیم تصویر هستیم دوم وقتی دنبال او می‌گردیم به صورت تصویر می‌گردیم، این دو **خطا** همین طور که الان توضیح خواهد داد مهر خداست. کسی می‌تواند خدا را در دلش ببیند که به اندازه کافی کار کرده باشد تا این مهر را خدا از دل او بردارد،

یعنی داد سفر را داده باشد پس بنابراین عکس در اینجا همین تصویر است یعنی آیا یک آدم معمولی امکان دارد که به یادش بیاد که غیر تصویر چیز دیگری نبیند؟ نه. خدا را بصورت تصویر می‌بیند خودش هم به صورت تصویر می‌بیند وقتی می‌گوییم تو تصویر نیستی تو من ذهنی نیستی بلکه از جنس هوشیاری هستی از جنس خداییتی از جنس او هستی به او زنده بشو، وقتی دنبال او می‌گردد باز هم چون بوسیله ذهنش می‌گردد دنبال تصویر می‌گردد، این دو تا کار مهر دل ماست. تا زمانی که به اندازه کافی کار نکنیم شناسایی نکنیم این مهر آنجا هست و طرد در اینجا معنای دور کردن من ذهیمان از خودمان است که ما بلد نیستیم الان توضیح می‌دهد که شما بلد نیستید



بلکه او می‌تواند. اگر شما بخواهید من ذهنی را طرد کنید من ذهنی بدتر بزرگتر و سفت تر می‌شود یعنی مَه‌ری که خدا داده سفت تر می‌شود پس فایده ندارد.

آن معیت کی رود در گوش من تا نگر دم گرد دورانِ من

چه جوری من می‌توانم درک این حقیقت را بکنم که من او هستم او من هست و من امتداد او هستم یا هر جا که هستم او با من است مگر اینکه در زمان بگردم، یعنی من این شناسایی را نمی‌توانم بکنم اینقدر باید بگردم در زمان یعنی از این لحظه بروم به فرم و تجربه کنم تا بفهمم فرم چیه این لحظه چیه و درک من آنموقع صورت خواهد گرفت که من دیگر از جنس تصویر نباشم بلکه بجای تصویر یک فضای بینهایت بزرگ باشم که چیزها در من اتفاق می‌افتند، حتی بدنم هم در من اتفاق می‌افتد آنموقع من می‌فهمم وقتی به بینهایت خدا زنده شوم معیت چه معنی می‌داده و الان فقط گوشه‌هایم می‌شنود و به گوشم فرو نمی‌رود. اینها را برای چی می‌خوانیم؟ می‌خوانیم که این که بگوییم هر جا که باشید خدا با شماست فقط با گوش بشنویم این بدرد ما نمی‌خورد این فقط یک دانش ذهنی است. به هر حال یک بیت اینجا افتاده که آن بیت این است

یار را چندین بجویم جد و چُست که بدانم که نمی‌بایست چُست

یعنی اینقدر این در را می‌زنم آن در را می‌زنم در حالی که خودم را زیر نور افکن قرار دادم و نظاره گر خودم هستم که بفهمم که نباید جستجو کنم، اینقدر جستجو می‌کنم که از این جستجوها شناسایی بکنم که من از جنس این لحظه بودم و من از اول او بودم و همش هم من خودم را در فرم جستجو می‌کردم بیرون می‌رفتم و این کار بیهوده بوده و من تا سفر نکنم این کار را نمی‌توانم بفهمم، این جمله هم همین را می‌گوید.

کی کنم من از معیت فهم راز؟ جز که از بعد سفرهای دراز

من از معیت نمی‌توانم فهم راز بکنم راز معیت را نمی‌توانم بفهمم مگر به او زنده شوم و این هم پس از سفرهای دراز نه سفر جغرافیایی، پس این کارهایی که ما کرده ایم و از این لحظه رفته ایم جهان و آمده‌ایم این بیهوده نبوده ولی بیش از حد این کار را کردیم، اگر ما این صحبتها را می‌دانستیم و می‌رفتیم خودمان را در پولمان در همسرمان در بچه مان جستجو می‌کردیم به ما می‌گفتند اینقدر زجر نکش این کار بیهوده است شما دنبال خودت می‌گردی و خدا، خدا هم در این لحظه حاضر و آماده است در حضر دیگر سفر نکن، در این لحظه ثابت بمان مستقر بمان به بینهایت او زنده بشو، ما قبول می‌کردیم الان هم شما قبول می‌کنید شما خیلی نزدیکید چرا؟ همه سفرها



را کرده‌اید شما تجربه کرده‌اید که من رفتم بصورت تصویر ذهنی نگاه کردم به تصویر ذهنی بچه‌ام به همسرم به پدر و مادرم به علم به پول به من زندگی نداد پس به اندازه کافی جستجو کرده‌ام حالا ببینم مولانا می‌گوید در این لحظه از اول تو او بودی و او هم تو بوده و اسمش معیت بوده است، همش با تصویر دنبال تصویر ذهنی گشته‌اید، این غلط بوده است، الآن شما متوجه می‌شوید این را، و اگر مدتی خودتان را زیر نظارت خودتان قرار بدهید، و با دیگران هم کاری نداشته باشید، دیگران را عوض نکنید، دیگران حواس شما را پرت نکنند، احتمال دارد که شما به حضور زنده بشوید، یعنی معیت را بفهمید، بفهمید که درست نیست، شناسایی کنید، درک کنید، اینها هم کلمه است یعنی به او تبدیل بشوید، بله این بیت را خواندم که سر جاش نبود، گفت

حق معیت گفت و دل را مهر کرد تا که عکس آید به گوش دل نه طرد

طرد در اینجا همین دور کردن است، منتهی دور کردن دو جور است، عکس یعنی تصویر و مهر او که خودش را گذاشته است توی دل ما و مهر کرده است، تا ما به اندازه کافی زحمت نکشیم، او را پیدا نمی‌کنیم، همین تصویر بینی و دنبال تصویر گشتن است، خیلی راحت، شما اگر به اندازه کافی مسافرت کنید با سفری که انجام می‌دهید، می‌فهمید که دنبال تصویر نباید بگردید، از جنس تصویر هم نیستید مهر یواش یواش باز می‌شود، پس الآن به گوش دل یا به چشم دل انسانها چی می‌آید؟ عکس، چون همه شان عکس می‌بینند، تصویر می‌بینند، و وقتی طرد می‌کنند می‌گویند من تو نیستم، ستیزه می‌کنند، یعنی یک قسمتی از وجودشان را که فکر می‌کنند آن هستند طرد می‌کنند، طرد نمی‌شود. شما هر چی بگویید ای دست من تو دست من نیستی، بالاخره این دست هست، مگر یک اتفاق دیگر بیفتد که دارد توضیح می‌دهد، و الآن من از یک غزل هم یک شاهد مثال می‌آورم برایتان، می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۱

چو دیدم داد و جود تو شدم محو وجود تو

یکی رنگی برآوردم که گویی باغ را وردم

ورد یعنی گل، گل سرخ، وقتی بخشش تو را دیدم و عدالت تو را دیدم، من محو وجود تو شدم. یعنی در یک جایی شما حقیقتاً شناسایی می‌کنید که این تصویر نیستید و رها می‌کنید تصویر را و محو وجود خدا می‌شوید، یک



رنگی برمی آورید، به یک حالتی تبدیل می‌شوید که مثل تمام باغ خدا را، گل هستید، حقیقتاً حضور انسان گل باغ خداست.

تو داوود جوانمردی، امام قَدِرِ السَّرْدِ

چو من مَحْصُونِ آن سردم، برون از گرم و از سردم

داوود می‌دانید که زره آهنین می‌بافت در اینجا زره آهنین سمبل حضور است، تنها زرهی که شما می‌پوشید بیرون نتواند به شما آسیب نزند زره حضور است، داوود هم تمثیل شماسست، شما اگر با حضور کار کنید حضور خم می‌شود، چون با من ذهنی می‌خواهیم با حضور کار کنیم حضور خم نمی‌شود، منظور از آهن همین هشیاری حضور است، **امام قَدِرِ السَّرْدِ، سَرْدِ** یعنی بافتن و **قَدِرِ السَّرْدِ** یعنی لباس به اندازه، البته از آیه قرآن آمده که الآن برای شما می‌خوانم. پس یعنی با تعادل و اندازه بافتن، پس داوود از آهن زره می‌ساخت، نه واقعاً برای جنگ تمثیل است، و در ساختن این زره یعنی حضور، تعادل و اندازه‌ها واقعاً به وسیله زندگی اندازه گیری شده بود. پس به خدا می‌گوید تو می‌گویی این لباس را می‌بافی، چو من در امان در قلعه این بافت حضور هستم، بنابراین بیرون از دویی هستم، بیرون از گرم و سرد هستم، درسته، پس این زره را خدا می‌بافد، شما با من ذهنی نمی‌بافید. حالا یک مثال هم برای بله این همین آیه ۱۱ سوره صبا ست که می‌گوید:

قرآن کریم، سوره صبا (۳۴)، آیه ۱۱

أَنْ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۱۱﴾

[کن] زره‌های فراخ بساز و حلقه‌ها را درست اندازه‌گیری کن و کار شایسته کنی زیرا من به آنچه انجام

می‌دهید بینایم (۱۱)

و به او گفتیم یعنی به داوود گفتیم که زره‌های فراخ بساز، یعنی گشاد بساز و حلقه‌های آن را متناسب و هماهنگ اندازه گیری کن، همین قدر که می‌گفت یعنی اندازه بگیر و خلاصه اندازه اش متناسب باشد و تو و خاندان و قومت کار شایسته انجام دهید یقیناً من یعنی خدا به آنچه انجام می‌دهید بینایم.

پس زره را شما اگر بسازید، یعنی او می‌سازد شما اجازه می‌دهید و این زره از حضور ساخته می‌شود، حضور به وسیله من ذهنی خم نمی‌شود، سفت می‌شود ولی شما وقتی به حضور تبدیل می‌شوید، نرم می‌شود، نه تنها او نرم می‌شود، جهان هم نرم می‌شود، بله، روی جهان می‌توانید اثر بگذارید.



چو عکس جیش حسن تو طراد آورد بر نقشم

برون جستم ز فکرت من، نه در عکسم نه در طردم

ها، همین عکس و طردی که صحبتش را کردیم، خیلی مهم است که شما متوجه بشوید که عکس یعنی تصویر است، طرد هم یعنی دور کردن است، به وسیله من ذهنی، عکس و طرد نکنیم، نمی‌توانیم، عکس قوی می‌شود، می‌گوید چو عکس قشون لشکر زیبایی تو، طراد یعنی حمله، حمله آورد به نقش من ذهنی من، پس من ذهنی من را حمله لشکر زیبایی تو می‌تواند ذوب کند. پس شما باید موازی شوید اجازه بدهید انرژی از آن ور می‌آید، من از فکرت یعنی ذهن برون جستم، بنابراین نه در تصویرم نه در طرد آن. حالا اگر طرد شما، طرد یعنی راندن به وسیله حضور صورت بگیرد، طرد واقعی است، این طرد همین لا کردن است.

خیلی از مردم با تصویر ذهنی لا می‌کنند، نمی‌توانند لا کنند، یعنی می‌دانند که مثلاً پولشان نیستند می‌گویند من پولم نیستم، ای پول برو ولی دارند با تصویر، تصویر را دور می‌کنند. این شناسایی هنوز مهم است، ولی شما اجازه بدهید که اول با اتفاق این لحظه آشتی کنید، الان دارد می‌گوید خودش هم، الان توضیح می‌دهد. این هشیاری از طریق زنده شدن به هشیاری تصویر را طرد کنید نمی‌توانید شما تصویر باشید و تصویر را طرد کنید، تصویر محکم تر می‌شود، زیاده‌تر می‌شود به این علت است که مردم به حضور نمی‌رسند، برای اینکه با من ذهنی شان می‌خواهند برسند. حالا فقط باید اینها را بخوانیم تامل کنیم

خمش کن کاندرا این وادی، شرابی بود جاویدی

رواق و دُرد او خوردم، که هر دو بود در خوردم

یعنی در خوردم، شایسته آن بودم به اصطلاح، خاموش کن، خاموش باش، با سکوت ذهن را خاموش کن آشتی کن بگذار سرعت ذهن بیاید پایین، سرعت ذهن که می‌آید پایین فکرها کمتر می‌شوند هوشیاری می‌آید بالا، که در این وادی در اینجایی که ما بودیم یعنی دنیا یک شراب بود جاودانه همین شرابی که از حضور شما می‌آید وقتی حاضر می‌شوید بینهایت می‌شوید در این لحظه از آن ور به شما پیموده می‌شود شراب جاودانگی است. رواق و دُرد او خوردم. رواق یعنی قسمت صافش و قسمت لُردش را خوردم پس وقتی به حضور رسیدم رواقش را خوردم صافش را خوردم این شراب، وقتی در من ذهنی بودم دُردش را خوردم که شایسته هر دو بودم شایسته لُردش



بودم زمانی که توی ذهن بودم وقتی بیرون آمدم صافش را شروع کردم به خوردن، حالا شما ببینید کدام شراب را می‌خورید؟ آن قسمت ته نشین شراب که الان ما می‌خوریم این خوشیها و دردها اینها به درد ما نمی‌خورد، شما باید شایسته خوردن آن شراب صاف بشوید یادمان باشد الان راجع به آن دو تا **خطا** صحبت خواهیم کرد خیلی ساده است منتها حلش سخت است. حلش هم سخت نیست سخته برای اینکه با من ذهنی می‌خواهیم مشکل را حل کنیم.

چون سفرها کرد و داد راه داد بعد از آن مهر از دل او برگشاد

پس می‌گوید انسان وقتی سفر می‌کند تیتیش گفت حالا سفر کن در را بزنی حالا می‌بینی که از آن در باز می‌شود روزی شما می‌رسد و این درها همه مال یک خانه است. وقتی که انسان سفرهای زیادی کرد و قانون جبران را رعایت کرد و داد راه داد یعنی به اندازه کافی سفر کرد بعد از آن مهر از دل او برگشاد، و حقیقتاً اینکه شما از امروز به بعد خودتان را زیر نور افکن قرار بدهید می‌بینید که توجه شما را چیزهایی در بیرون می‌دزدند از آن چیزها انتظار زندگی و هویت و خوشبختی و شادی دارید می‌گویم نه اینها فرمند تصویرند من نمی‌خواهم این کار را بکنم، بجایش توکل می‌کنم و با این لحظه آشتی می‌کنم من تسلیم می‌شوم. یواش یواش اثر این سفرها معلوم می‌شود سفر به فرم، یک دفعه می‌بینید از این شناسایی‌ها حضور شما زیاد می‌شود و حضور دارد به آن ور می‌رود و اگر حضور شما به اندازه کافی زیاد بشود یک دفعه شما متحول می‌شوید یعنی از هوشیاری جسمی تبدیل به هوشیاری حضور می‌شوید هوشیاری عوض می‌شود و یک دفعه متوجه می‌شوید که ای این چقدر ساده بوده.

چون خطائین آن حساب با صفا گرددش روشن، ز بعد دو خطا

می‌گوید مانند خطائین یعنی دو **خطا** که الان توضیح می‌دهیم به شما آن حساب با صفا، حساب با صفا یعنی همین حساب کردن ما و کار کردن ما که به صفا و پاکی و خلوص برسیم، داریم حساب باصفا ریاضیات باصفا می‌خوانیم چرا می‌خواهیم پس از مدتی کار به حضور زنده بشویم، **گرددش روشن، ز بعد دو خطا** یعنی برای هر انسانی که می‌آید به این جهان همه انسانها این طوریند می‌آید به این جهان فرق نمی‌کند چینی باشد ژاپنی باشد آمریکایی باشد هیچ فرقی نمی‌کند می‌آید من ذهنی درست می‌کند فکر می‌کند من ذهنی است بوسیله من ذهنی می‌رود به جهان هوشیاری جسمی دارد از جسمها زندگی جستجو می‌کند، پس از یک مدتی سرخورده می‌شود و ناشاد می‌شود و به زندگی نمی‌رسد اگر در معرض این جور آموزشها قرار بگیرد نه خودش را می‌کشد نه قرص



می خورد نه روان شناس می رود هیچکدام از اینها را نمی کند می فهمد که من ذهنی دارد می آید مولانا را می خواند بهش می گوید تو خودت را تصویر پنداشتی، تو تصویر نیستی، گفت فهمیدم، حالا چه کار می خواهی بکنی؟ دارم دنبال اصلم می گردم، می گوید بگرد ببینیم، دنبال اصلش که می گردد دنبال یک تصویر می گردد، می گوید حالا اینهم غلط شد. اولیش یک غلط بود دومی اش دو غلط، حالا چه کار کنم؟ حالا بعد از این گفتم تکرار می کنم خیلی زیاد بلکه جا بیفتد، حالا همین کارها را بکن ولی خودت را زیر نورافکن قرار بده از هر **خطا** یک چیز یاد بگیر، و به هر جا مسافرت می کنی به شما بد بگذرد دیگر نمی کنی رفتی تو کولت چند تا چیز است مگر ما هم هویتیم رفتی تو کولت رفتی تو زندگی گرفتن از بچه ات و همسرت نبوده دیگر خوب یکی یکی برگرد، حالا در مورد **خطائین** که دو تا **خطا** است یک حسابی که در قدیم بوده که البته این جور حسابها را راحتتر می شود حل کرد ولی در قدیم **خطائین** بوده چی جوری بوده؟ یک مجهول را به شما می دادند و می گفتند مثلاً چه عددی است که الان مثال هم زدیم و این مثال عیناً در تفسیر مثنوی در کتاب استاد کریم زمانی آمده و عیناً آوردیم شما ببینید و حالا برای چی می بینیم برای اینکه به شما کمک می کند که انسان می تواند یک **خطا** بکند دوباره دو تا **خطا** بکند بعد تحولاتی صورت می گیرد که به آن مجهول که نمی دانستی چیه برسد. به این دلیل مثال می زند. حالا این **خطائین** ببینید بعد صحبت کنیم.

خطائین (دو خطا):

یکی از مصطلحات حساب قدیم است که آنرا برای استخراج مجهولات عددی و مقداری به کار می بردند. در این قاعده مجهول عددی از راه آزمایش و خطا معلوم می شود.

به عنوان مثال صورت مسأله این است: کدام عدد است که اگر ثلث آنرا بر آن اضافه کنیم ۱۲ می شود؟ البته می دانیم این عدد ۹ است که یک سومش که ۳ می شود به آن اضافه کنیم ۱۲ است امروز هم با این دو راه **خطا** چه جوری مسئله حل می شود

برای کشف مجهول ابتدا عدد ۱۵ را

یعنی اول فرض می کنیم عدد ۱۵ باشد ولی توجه کنید مولانا چرا این مثال را می زند برای اینکه شما می دانید عدد

۱۵ نیست ما می دانیم مجهول ۱۵ نیست پس ۱۵ را

به عنوان مفروض اول انتخاب می کنیم.



به ما گفتند عدد چیه اگر یک سومش را بهش اضافه کنیم می‌شود ۱۲ فرض می‌کنیم آن عدد ۱۵ است ولی از اول می‌دانیم نیست

اگر ثلث آنرا بدان اضافه کنیم عدد ۲۰ بدست می‌آید که از ۱۲ هشت عدد بیشتر است. پس عدد ۸ را خطای اول زائد می‌نامیم.

دفعه دوم عدد ۳۰ را به عنوان مفروض دوم انتخاب می‌کنیم. اگر ثلث آنرا بدان اضافه کنیم عدد ۴۰ بدست می‌آید که از ۱۲ بیست و هشت عدد بیشتر است. پس عدد ۲۸ را خطای ثانی زائد می‌نامیم.

آنگاه مفروض اول را در خطای ثانی ضرب می‌کنیم: $۴۲۰ = ۱۵ \times ۲۸$ و ۴۲۰ را محفوظ اول می‌نامیم. و سپس مفروض دوم را در خطای اول ضرب می‌کنیم: $۲۴۰ = ۳۰ \times ۸$ و ۲۴۰ را محفوظ ثانی می‌گوییم. و چون هر دو خطا از عدد مطلوب بیشتر بود افزونی دو محفوظ را که ۱۸۰ است بر افزونی دو خطا که ۲۰ است تقسیم می‌کنیم. خارج قسمت که ۹ باشد عدد مطلوب است.

این چیزی که توضیح دادم همین **خطائین** بوده است، دو **خطا** بوده است که در قدیم معمول بوده است، می‌بینید که چیز جالبی، امروزه با آن روشهایی که ما در ریاضیات یاد گرفتیم، پیدا کردن این خیلی ساده است، با این معادلاتی که می‌نویسیم، ولی قدیم اینطوری بود، حالا نکته در اینجا این است که شما دو بار اشتباه می‌کنید، در آنجا هم دو بار اشتباه می‌کنید، شما می‌دانید تصویر نیستید ولی تصویر می‌شوید، می‌دانید دنبال تصویر نباید بگردید، می‌گردید، ولی با تغییر و تحولاتی که در این ریاضیات دیدید، عدد مجهول که ۹ بود به دست آمد، می‌گوید که شما اگر کوشش کنید و ملاحظه گر این اشتباه بشوید، بالاخره مجهول را پیدا خواهید کرد، این نکته خیلی مهم است که بدانیم که ما تصویر نیستیم یک غلط، ولی فعلاً چاره ندارم تصویر بشوم دیگر، پس بنابراین غلط را گرفتیم، ما می‌دانستیم عدد مثلاً ۱۵ نیست ۲۰ هم نیست ولی گرفتیم، ما می‌دانیم تصویر نیستیم می‌دانیم هم نباید دنبال تصویر بگردیم، حالا این دانستن، که می‌گوییم شناسایی مساوی آزادی است، همین است، یواش یواش با دانشی که با تسلیم وارد وجود ما می‌شود، ما را به حضور خواهد رساند.

بعد از آن گوید: اگر دانستمی این معیت را، کی او را جست می؟

بعد از اینکه ما عدد را پیدا کردیم، می‌گوییم عدد ۹ بوده است، برای چی این را جستجو می‌کردم، اگر ما به حضور زنده بشویم، متوجه بشویم که از اول خدا با ما بوده است و ما او بودیم، منتها متأسفانه بعد از اینکه از تصویر بیرون آمدیم و تصویر را جستجو نکردیم، به آنجا می‌رویم، حالا اگر یک کسی اصرار کند که تصویر باشد و دنبال تصویر



بگردد، هیچ موقع به آنجا نمی‌رسد، برای همین این همه صحبت می‌کنیم، بعد از اینکه دو **خطا** را کرد و به آنجا رسید، می‌گوید اگر می‌دانستم معیت این است جستجو نمی‌کردم. ما نمی‌دانیم که نباید جستجو کنیم، ولی باید جستجو کنیم، جستجو سفر است ولی شما به اندازه کافی جستجو کردیدها، دیگر چهل سالتان سی سالتان هست، نمی‌گویید منم حالا بیست ساله بگذار جستجو کنم، شما به تجربه نگاه کن، دیگر وقت تلف نکنید.

دانش آن بود موقوف سفر ناید آن دانش به تیزی فکر

می‌گوید دانش آن از سفر به دست آمد، من از بس دنبال خودم و یا خدا گشتم و سرخورده شدم ولی خودم را همیشه زیر نظر داشتم و هشیار بودم که چیکار دارم می‌کنم، یکدفعه این هشیاری را که در ذهنم داشتم، دانش بوجود آمد، و این با تیزی فکر نبود، یعنی نمی‌تواند یک نفر ذهن را نگه دارد فکر کند بحث کند جدل کند و در ذهنش گم بشود، آن به درد نمی‌خورد.

آنچنانکه وجه وام شیخ بود بسته و موقوف گریه آن وجود

می‌گوید همان طور که وام شیخ، شیخ بسته و موقوف گریه آن پسر حلوا فروش بود که الآن توضیح می‌دهم

کودک حلوائی بگریست زار توخته شد وام آن شیخ کبار

کودک حلوا فروش زار گریست تا وام آن شیخ بزرگوار پرداخت شد، توخته یعنی ادا شد. ببینید یک قصه به ما گفت، گفت یک شیخی بوده است، این شیخ پول از مردم می‌گرفت می‌داد به فقیر فقرا، بالاخره خانقاه داشت، طلبکار هم داشت، یک روز داشت می‌مرد و مردم فهمیدند و طلبکارها آمدند گفتند یکدفعه می‌میرد و پول ما را نمی‌دهد، دورش جمع شدند گفت من ندارم بدهم و همه اخم کرده بودند و نشسته بودند که شیخ دارد می‌میرد و ما پولمان را نتوانستیم بگیریم، پول را از ما گرفته داده است به فقیر فقرا، آنها هم که اهل بخشش و لطف به فقیر فقرا نبودند، دنبال پول بودند، این تمثیل می‌تواند ما و طلبکارهای ما در قسمتهای مختلف زندگیمان باشد، که وقتی ما می‌خواهیم بمیریم نسبت به من ذهنی، آنها می‌گویند ما چی می‌شویم؟

مثل دردهای ما، حالا بالاخره یک کودک حلوا فروشی از آنجا رد می‌شد می‌گفت حلوا حلوا خوب دارم و شیخ یکدفعه فکر کرد که سینی حلوا را از بچه بخرد و این طلبکارها بخورند، یک کمی قیافه شان باز بشود پول که گیرشان نمی‌آید، دهنشان حداقل شیرین شود. به خادمش گفت برو همه حلوا را بخر بیار، خادم رفت گفت حلوا چند همش چند؟ گفت که مثلاً یک دینار و خرده‌ای، گفت نه، نیم دینار، گفت باشه، همه را آورد گذاشت



آنجا، طلبکارها خوردند دهانشان شیرین شد، سینی خالی شد، پسرک سینی را برداشت گفت نیم دینار من را بده، شیخ گفت ندارم بدهم، پسر سینی را زد زمین شروع کرد به زار زار گریه کردن و چندین ساعت می‌گریست، بالاخره وقت نماز شیخ رسید و این بچه می‌گریست، مولانا می‌گوید گریه این بچه گریه بچه حضور شماسست و تا این پسرک حلوا فروش، یعنی حضور جدید شما، هشیاری جدید شما لطیف نشود نخواهد گریه نکند، خدا می‌گوید من نمی‌بخشم، یعنی با تقاضای من ذهنی نمی‌بخشم، دارد به آن اشاره می‌کند،

كودك حلوايي بگريست زار توخته شد وام آن شيخ كبار

حالا چه اتفاقی افتاد؟ یکدفعه پس از اینکه چند ساعت پسرک گریه کرده بود، خادم با سینی آمد، چهارصد دینار در یک پاکتی گذاشته بودند یک آدم سخاوتمندی، مال طلبکارها بود و نیم دینار هم مال پسر حلوا فروش بود، که همه پرداخت شد و رفتند، ولی این طلبکارها یکدفعه عوض شدند، گفتند خیلی عذر می‌خواهیم و ببخشید مارا، ما خیلی کار بدی کردیم، وقتی این حالت را دیدند و تقریباً معجزه را دیدند، به قول معروف تسلیم شدند، نرم شدند و مولانا در شش بیت نتیجه گیری می‌کند می‌گوید:

گفته شد آن داستان معنوی پیش ازین اندر خلال مثنوی

و این شش بیت این هست،

شيخ فرمود: آن همه گفتار و قال من به حل کردم شما را، آن حلال

شیخ به آنها گفت پولتان را بردارید و آن همه حرفهایی که زدید، من حلال کردم، بحل کردم یعنی حلال کردم، حلالتان باشد، مهم نبوده.

سر این آن بود کز حق خواستم لا جرم بنمود راه راستم

شما می‌گفتید که حالا ما طلبکارها چیزی گیرمان نیامده، این حلوا چی بود دیگر؟ چرا این کار را کردی، این پسرک چه گناهی داشت؟ گفت من از خدا پرسیدم، سرش این بود که او به من راه درست را نشان داد، حالا راه درست را مولانا می‌خواهد نتیجه بگیرد که گریه پسر جوان شماسست، که الآن دارد در شما زنده می‌شود، حالا پسر دارد می‌گوید، داستان دارد می‌گوید، حالا دختر، یعنی این حضور شما، حضور شما باید لطیف بشود.

گفت: آن دینار اگر چه اندک است ليك موقوف غريو كودك است



ببین مولانا به این قصه اشاره می‌کند، می‌خواهد بگوید آن چهارصد دینار درست است که برای من که خدا هستم، خیلی کم است، ولی من نمی‌دهم مگر اینکه کودک گریه کند، یعنی چی؟ یعنی همه وامهای شما، آن چیزی که شما می‌خواهید حضور شما برای ما چیزی نیست، ولی کودک شما باید لطیف بشود، باید گریه کند، کدام کودک؟ همین کودک جوانی که الآن در حال تولد است از شما، این باید حرف بزند، من دنبال حرف زدن این هستم نه من ذهنی، آهان الآن دارید می‌شناسید پیغام مولانا چی هست.

تا نگرید کودکِ حلوا فروش بحرِ رحمت در نمی‌آید به جوش

تا کودک حلوا فروش یعنی این کودک درون شما که الآن زنده می‌شود به حضور، این حلوا فروش این شادی فروش است دیگر گریه نکند بحر رحمت خدا، یعنی ما از زبان خدا می‌گویید، به جوش نمی‌آید، گفت اگر چه کم است ولی ما نمی‌دهیم این را، مگر این کودک شروع کند به حرف زدن.

ای برادرِ طفل، طفل چشمِ توست کام خود، موقوف زاری دان دُرُست

ای برادر یعنی ای شما، طفل وقتی گفتیم طفل، طفل چشم شماست، طفل دید شماست، یادتان هست گفتیم آدمی دید است و باقی گوشت و پوست، تو آرزوی خود را، یعنی همین حضور را، موقوف زاری درست بدان، زاری درست چیه؟ زاری درست همین است که تو بصورت هوشیاری حضور، لطیف بشوی و بخواهی و دعا کنی و زاری کنی، نه زر زر من ذهنی که چرا قیمت خانه‌ام آمد پائین، چرا دلارهایم را از دست دادم؟ چرا هم هویت شدگیم از دست رفت؟ آن را زندگی گوش نمی‌دهد، نمی‌فهمد، هیچکدام از شکایت‌های ما، رنجشهای ما، خشم‌های ما، تقاضاهای ما، توقعات ما، ای خدا به من رحم کن، هیچکدام را زندگی نمی‌شنود، چرا؟ براساس من ذهنیه، چی را می‌شنود؟ خواست کودک حلوا فروش، پس کسانی که درد می‌فروشند هیچ موقع نمی‌رسند، نفهمیدند، گریه و شکایت من ذهنی را خدا نمی‌شنود، بدتر می‌شوید، اینقدر گریه و زاری نکنید، نمی‌دهد، یادتان هست گفت، گفت برای ما چیزی ندارد این چهارصد دینار، ولی این چهارصد دینار موقوف گریه پسر حلوا فروش است،

گر همی‌خواهی که آن خلعت رسد پس بگریان طفل دیده بر جسد

شما می‌خواهی آن هدیه به شما برسد؟ پس طفل چشمت را دیده را، یعنی دیده هشیاری را، آن را بگریان، که آن الآن تو ذهنته، توی جسد هست، بله، برگشتیم، اجازه بدهید چند بیت را ببخشید طولانی شد.

در دلت خوف افکند از موضعی تا نباشد غیر آنت مَطْمَعی



می گوید خدا در دل تو یک ترسی می افکند از یک جایی، و تو فکر می کنی که، اگر این را به دست نیاورم، زندگی من زندگی نمی شود، مطمع یعنی محل طمع چیزی که ما به آن طمع می بندیم، در من ذهنی اینطوری می شود، می خواهد بگوید که با من ذهنی می روی به سوی او موفق می شوی، می روی به سوی این یکی موفق می شوی، می روی این یکی نمی شود، پیغامش این است که من پشت همه این حرکات هستم، تو فکر می کنی که خودتی و می روی و به دست می آوری نه، من این پشت هستم به من توجه کن، الآن دارد می گوید

در طمع فایده دیگر نهد و آن مرادت از کسی دیگر دهد

می گوید به دلت می اندازد، به دل مادیت، که اینجا نجات تو هست؟ کار تو درست می شود؟ و آن مرادی که می خواستی از کس دیگر حاصل می کند، می دهد ولی یک جای دیگر، دارد پیغام می دهد به شما، که آن که تو با ذهنت فکر می کردی، آنطوری نبود،

ای طمع در بسته، در يك جای، سخت کآیدم میوه از آن عالی درخت

چقدر ما به یک جای خاصی، به یک آدم خاصی، دل بستیم که زندگی من از این تامین می شود، اگر این آدم نباش من می میرم، اگر این چیز نباشد من می میرم، تو می گویی میوه ام از این درخت می آید عالی درخت، عجب عالی درختی است.

آن طمع ز آنجا نخواهد شد وفا بل ز جای دیگر آید آن عطا

آن خواسته از آنجا نمی آید بلکه از یک جای دیگر می آید، پیغام چیه؟

آن طمع را، پس چرا در تو نهاد؟ چون نخواستت ز آنطرف آن چیز داد

پس چرا آن علاقه را آن طمع را در دل تو نهاده است اگر از آن طرف نمی خواهد بدهد؟ ساده هست دیگر

از برای حکمتی و صنعتی نیز تا باشد دلت در حیرتی

برای اینکه یک قصدی دارد، یک حکمتی پشتش هست، یک صنعتی است، خدا هم دانش و راه خودش را دارد که ما بوسیله ذهن نمی فهمیم، تا در دل تو حیرت بیندازد، حیرت یعنی اینکه آخر سر ما به اینجا می رسیم که عقل من ذهنی ما کار نمی کند، پس باید خاموش شود. و ما تسلیم می شویم و ضمن اینکه کار می کنیم، خودمان را می سپاریم به دست او حیرت یک بیت دیگر که خیلی جالبه می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶۸

گفت پیرا گرچه من در محنتم حیرت اندر حیرت اندر حیرتم

پس می‌شود در هر وضعیتی آدم حیرت اندر حیرت اندر حیرت بشود، یعنی عقل من ذهنیش صفر بشود، بدون توجه به وضعیتی که همین الآن دارد، یعنی در هر وضعیتی شما باید با آشتی با این لحظه یا پذیرش، شروع کنید فرقی نمی‌کند که چه وضعیتی است، شما می‌گویید من محنت دارم نمی‌توانم، دارد راحت می‌کند شما را.

تا دلت حیران بود، ای مُستفید که مرادم از کجا خواهد رسید؟

می‌گویند شما دل بستنی به اینجا، از اینجا نمی‌آید، از آن ور می‌آید و می‌گویند ای استفاده برنده ای فایده طلب تا تو حیران بشوی و اینکه مراد من از کجا خواهد رسید، در مورد حضور هم ما باید حیران بشویم، که درست است که ما کوشش می‌کنیم ولی دست آن هست یک خرد بزرگتری دارد کار می‌کند، شما این خرد من ذهنی را باید تسلیم آن یکی کنید

تا بدانی عجز خویش و جهل خویش تا شود ایقان تو در غیب، بیش

تا تو ناتوانی خودت را و جهل خودت را خوب بشناسی و ما شناخته‌ایم، شما شناخته‌اید، تا یقین تو در غیب بیشتر بشود، ایقان تو در غیب، شما اطمینان دارید یقین دارید که یک عقل بزرگتری کار من را درست می‌کند که از این عقل من ذهنی من خیلی بیشتر هست، پس لازم نیست من به وسیله من ذهنیم خودم را جستجو کنم، یقین دارم که او مطابق تکامل هشیاری خودش، کارهایی پیش می‌آورد که من اگر با پذیرش با آنها برخورد کنم، من را از این ذهن بیرون خواهد کشید.

هم دلت حیران بود در مُنتَجع که چه رویاند مُصرِف زین طمع؟

همینطور که مرکز شما می‌شود، حیران می‌شود در منتجع، منتجع جایی که آدم انتظار نیکی دارد، انتظار دارد هدفش، مقصودش آنجا برآورده شود، پس دلت حیران می‌شود، نمی‌گویی حتما از اینجا می‌آید یا از آنجا می‌آید، که در تیتتر هم می‌گفت تو در را بزنی، این درها، حالا از اینهم گشوده نشد از آن یکی گشوده می‌شود، بعدش هم گفت سفر کن، مصرف خداست، یعنی برگرداننده، دگرگون کننده، تا از این طمع شما، از این انتظار شما، که انتظار ذهنی نیست، چی می‌رویاند؟ پس دگرگون کننده، خداست، و دل شما هم حیران است که از کجا می‌آید،



طَمَع داری روزی در درزی تا ز خیاطی بری زر تا زی

می گوید طمع داری که روزیات را از خیاطی در بیاوری، روزی یعنی یک روزی، درزی یعنی در خیاطی درسته، انتظار داری که زندگیت را از طریق خیاطی اداره کنی.

رزق تو در زرگری آرد پدید که ز وهمت بود آن مَكْسَب بعید

می گوید روزی تو از زرگری، از طلا فروشی پدید می آید، که این اصلاً از وهمت به دور بود، که من نمی خواهم زرگر بشوم، من می خواستم خیاط بشوم یک دفعه زرگر شدم، منم می خواستم مهندس بشوم نمی خواستم پیام اینجا از این صحبت ها بکنم، چه جوری از اینجا سر در آورم، کی میداند؟

پس طمع در درزی بهر چه بود؟ چون نخواست آن رزق زان جانب گشود

پس طمع در خیاطی برای چه بود اگر نمی خواست روزی من را از آنجا بدهد؟

بهر نادر حکمتی در علم حق که نبشت آن حکم را در ماسَبَق

به خاطر یک حکمت نادری در علم حق، یعنی ما نمی دانیم، ما نمی دانیم خدا چه جوری کار می کند باذهنمان، ماسبق یعنی روز ازل که آن حکم را برای ما نوشته است. البته شما از این بیت معنی جبری بودن را نباید بفهمید که همه چیز نوشته شده و ما نمی توانیم عوض کنیم، جای صحبتش هم اینجا نیست، ولی این بیت معنیش این هست که ما با من ذهنی نمی توانیم علم حق را و دانش حق را حکمت حق را صلاح دید حق را بفهمیم، پس بهترین راه تسلیم در این لحظه است و آشتی با آن چیزی که در آن لحظه پدید می آید.

نیز تا حیران بود اندیشه ات تا که حیرانی بود کل پیشه ات

پس این طرحها برای این است که اندیشه تو حیران بشود، بلکه لحظه به لحظه این حیرانی را پیشه خودت بکنی، حیرانی اینکه عقل من ذهنیم صفر است و نمی رسد، در دفتر سوم دوباره این موضوع را توضیح داده است که انشاءالله هفته دیگر برایتان می خوانم، می گوید که بیدار شدن در آن نشدن هاست، نه در آن شدن ها، بیداریش هم این هست که، خلاصه می گوید که دل شما را می بندد به یک چیزی، شما دنبالش می روید به دست می آورید، اگر کاملاً شما را سرخورده بکند و ندهد، شما نا امید می شوید، ولی یک بار دو این کار انجام می شود، بار سوم نمی شود، شما می گوید چی شد؟ پیغام چیه؟ که حیران بشوید، بگوئید نمی فهمم با ذهن، تا با عقل تصویر دنبال



تصویر نگردی، چون اولین کار ما زنده شدن به حضور است، یادمان باشد برای این کار آمیدیم و این دو تا **خطا** که به نظر ساده می آید بقای بشر را تهدید می کند، و گفتم خیلی ها نا امید شدند و می گویند بشر نمی تواند این دو تا **خطا** را کشف کند اصلاً دنبال این نیست که، بیشتر ما دنبال این هستیم که از جنس تصویر باشیم و بوسیله تصویر، تصویر خدا را جستجو کنیم و این در تمام به اصطلاح انسانها صادق است، فرق نمی کند کجا باشند، من ذهنی دارند، چقدر لازم است که ما این مطالب را که مولانا به ما گفته است، به جهانیان بگوییم، بدانند.

یا وصال یار زین سَعِیمِ رسد یا ز راهی خارج از سعی جسد

می گوید یا وصال یار، یعنی رسیدن به خدا، زنده شدن به او، از این کاری که می کنم می رسد، چون همه کارهایم زیر نظرم است می روم لا می کنم اگر حواسم باشد، یا از یک راهی که خارج از سعی این جسد است یعنی ذهن است، باز هم صحبت سفر است، حالا بیشتر توضیح می دهد.

من نگویم زین طریق آید مراد می طیم تا از کجا خواهد گشاد

حیرانی این است دیگر، می گوید من نمی گویم این کار من به نتیجه خواهد رسید ولی می طیم تا ببینیم آن راه را از کجا باز می کند، شما نمی گوید که این کاری که می کنم حتماً به نتیجه می رسد، هیچکس نمی گوید، من فکر نمی کنم یا نمی گویم اینجا بطور قطع یقین حرفهایی که می زنم اثر گذار هست، نمی گویم اینجا می طیم، چالش می کنم، تا ببینیم خدا برای شما راه را کجا باز می کند، اینجا فقط من ذهنی را به شما می شناساند و شما را به تسلیم ترغیب می کند به توکل به اینکه جریان چیه شناسایی را بیشتر می کند ولی راه را او باز می کند برای شما، و شما هم نگوئید حتماً این هست، نه، من این کار را می کنم و باهاش هم هویت نیستم، نمی گویم این حقیقت یاب است، این هست و غیر از این نیست، آن راه من ذهنیه، هر کسی بگوید این راهه، حتماً می رسد همچون چیزی نیست، هیچکس نمی تواند بگوید، هیچکس نمی داند شما چیکار باید بکنی به حضور برسی، اگر بگوید دروغ می گوید.

سربریده مرغ هر سو می فتد تا کدامین سو رهد جان از جسد

ببینید یک مثال عالی می زند، می گوید مرغ سر بریده را می گذاری، مرغ سر بریده ما هستیم، شما سرتان را گذاشته اید کنار، برای اینکه حیران شده اید، و باید جان بدهید، یعنی من ذهنی باید جان بدهد، مرغ سربریده می گوید یکدفعه می پرد این سو، می پرد این سو، تا جانش از کدام ور برود، جان از جسدش برود، ما هم سرمان را



از دست دادیم این جهت آن جهت، تا بالاخره از کدام جهت جان بدهیم نسبت به من ذهنی، زنده بشویم به خدا، یا آماده شدیم می دانیم این جان ما به درد نمی خورد جان من ذهنی،

یا مراد من برآید زین خروج یا ز برجی دیگر از ذات البروج

می گوید یا زین خروج هر دفعه که من شناسایی می کنم، خارج می شوم از یک فرمی، و یا از آنجا می آید، یعنی چی؟ شما هر دفعه که یک هم هویت شدگی را شناسایی می کنید، مثلاً یک رنجشی را می اندازید، یک عمقی پیدا می شود، یک دفعه می بینید آن عمق اینقدر زیاد بود که شما زنده شدید به خدا، یا نه آن هم زنده نمی کند، یا ز یک برج دیگر از آسمان، ذات البروج یعنی آسمان، آسمان یعنی فضای یکتایی یا از آن تجربه یا عمقی وسیع تر از آن آسمان، چون آن آسمان هم شما را محاصره کرده است دارد نگاه می کند که شما مثل مرغ سربریده حیران هستید و می خواهید حقیقتاً صادقانه از من ذهنی بیابید بیرون، یکدفعه یک اتفاقی می افتد و یک عمق بیش از حد پیدا می کنید، همین عمق شما را می برد به حضور، داریم راجع به تبدیل صحبت می کنیم، متحول شدن صحبت می کنیم، و این ذات البروج از سوره بروج هست، آیه یک دو سه، سریع اینها را برایتان می خوانم.

قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۳-۱

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ (۱)

سوگند به آسمان که دارای برج هاست.

وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۲)

و سوگند به روزی که وعده داده اند.

وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ (۳)

و سوگند به شاهد و مورد مشاهده (گواهی دهنده و گواهی شده).

می گوید سوگند به آسمان که دارای برج هاست، سوگند به آسمان، نه این آسمان آسمان یکتایی که هم برج های مادی را می آفریند، هم برج های غیر مادی و الآن خودش می گوید اینجا، اشاره می کند به این سه تا آیه و سوگند به روزی که وعده دادند، یعنی کدام روز، یعنی روز قیامت، کدام روز قیامت، یعنی شما زنده می شوید، پس آسمان شما را می خواهد زنده کند، و سوگند به شاهد و مورد مشاهده، یا گواهی دهنده و گواهی شده، گواهی دهنده و گواهی شده همین طفل است، همین حضور شماست، حضور شماست که وقتی هشیاری روی هشیاری منطبق



می‌شود، شاهد و مورد مشاهده یکی می‌شود، می‌بینید که این سه تا آیه که در بیت آخر داستانمان اشاره می‌کند مولانا، همین حضوری است که یواش یواش خودش را به شما نشان می‌دهد قویتر می‌شود و یکدفعه یک عمقی پیدا می‌کند که دیگر من ذهنی می‌میرد و یا اینقدر ضعیف می‌شود که شما نه تنها به معیت زنده می‌شوید و درک می‌کنید چیه، بلکه تصویر و جستجوی تصویر هم در شما از بین می‌رود.

دوباره اشاره کنم شاهد و مشهود با هم همین حضور است که هم شاهد است هم مشهود است، هم ناظر است و هم خودش را نظارت می‌کند، نظارت شده هست و روزی هم که به ما خدا وعده داده است به همه، روز تحول شماست، و همینطور آسمان که دارای برجهای زیاد است، همینطور که این آسمان دارای ستاره هست و آسمان زندگی هم دارای به اصطلاح حالتها و صورتهای معنوی بسیار والاست، پس بنابراین اینجا که گفت: یا ز برجی دیگر از ذات البروج، یعنی یکی از حالتهایی که شما عمق پیدا می‌کنید و این عمق را آسمان ایجاد می‌کند پس سفر دارم می‌کنم یا با شناسایی می‌کنم از یک چیزی خارج می‌شوم، یکدفعه آن می‌شوم یا اصلاً معلوم نمی‌شود یک روز پا می‌شوم می‌بینم که واقعاً از تصویر مرده و من زنده شدم به خدا و نمی‌فهمم که چرا اینطوری شد، ببخشید برنامه طولانی شد امروز ولی خوب شما می‌توانید اگر هم طولانی، در چند جلسه بهش گوش بدهید، و اگر کسی توانست این همه حرف را بنشیند و گوش بدهد واقعاً ازش ممنونم و قدر دانی می‌کنم، و معلوم می‌شود که اگر توانستید این همه را گوش بدهید، واقعاً شما علاقه مند به مولانا و یار مولانا هستید.



فرکانس تلویزیون گنج حضور
خاورمیانه (از جمله ایران)
 ماهواره : Yahsat
 Frequency: 11766
 Symbol Rate: 27500
 FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام
<http://telegram.me/ganjehozourchannel>

با ما در تلگرام در تماس باشید:
+98 910 064 2600

To order newest Ganj e Hozour
 CDs or DVDs, from every part of
 the world.

In Iran Please Contact:
 Telegram: 910-064-2600
 Office: (0990) 194 4103

Please contact
 (818)970-3345
 (818)224-4164
In USA, or email address:
shahbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
 Acc.No. 0209825346002
 Card No. 6037 6915 7381 4480
 Masoud Nonezhad

باتک صادرات
 حساب سپهر
 شماره حساب: 0209825346002
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
 به نام: مسعود نونزاد

لینک متن کامل برنامه های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>